



کتابخانه  
جمهوری  
ایران

بازرسی شد  
۶۲-۳۷

لمحه در لغت  
۷۹

بازدید شد  
۱۳۸۱

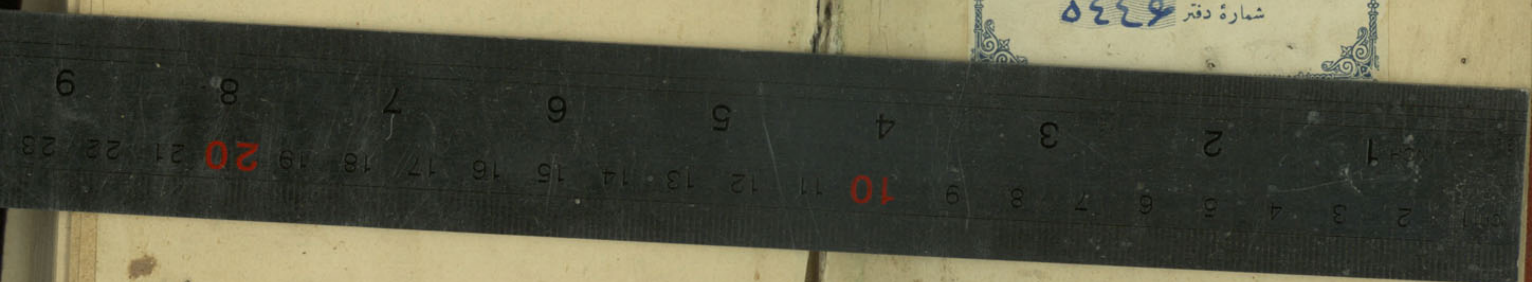
بازرسی شد  
۳۰-۳۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: لغات  
مؤلف:  
موضوع تألیف: شرح لغات شیخ فخرالدین

شماره دفتر: ۶۳۳۵  
۱۱۷



بازرسی شد  
۶۳-۳۷

لمحه ترجمه  
۷۹

بازدید شد  
۱۳۸۱

بازرسی شد  
۶۳-۳۷



۱۰۴  
اسفند

کتابخانه مجلس شورای ملی  
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: لمحات

مؤلف

موضوع تألیف: شرح لغات شیخ فخرالدین

شماره دفتر ۵۴۴۶  
۱۱۷





بسم الله الرحمن الرحيم حکیم الطیف

سزای شای پیرو لایق سباس بقاس وجو مقدس خدائیت که  
 باعتبار غیب هویت و لا تعینش از حد در اطلاق و تعیند و از  
 جمع پنجاه معوا از جمیع مذکبات اعتبار انت و باعتبار احدیتش که ارفع  
 اول تعینات است مگره از امتیاز در میان وحدت و کثرت و از  
 تقابل در بیان اسما و صفات و باعتبار واحدیتش متصف است  
 بمبذیت که محمل جمیع ذب و امانات و درود بسیار و ستایش  
 پیشا بر افضل موجودات و اکمل کائنات و در باری اصطفای و کبریا  
 صفا محمد مصطفی صلعم که صفت او اصل جمیع صفات و مرتبه او جمیع  
 کالات و برآل و اشباع طیبین و طیبیات او و بر اصحاب و اتباع  
 و طاهرات او که هر یک از مشکوٰه اقوال و افعال او مقتبسان انوا

عنان و هدایات اند و از تیار بخارا خلق و احوال او معترفان امواه  
 و جهان و درایات اند **اما بعد** چون خلاصه عالم و لقاء اولاد سنی  
 آدم بعد از زمره انبیاء علیهم السلام طایفه اولیا عظام اند که روز قیامت  
 در قلوب ایشان کابین و متحق و نار حجت با روح ایشان متعلق و  
 است ذوق بام وصال چنین و شرب تجلیات جلال و جلالند  
 اند و نفوس ایشان با تن مجاهم از برای وصول بمنابع کد ختم  
 و قلوب ایشان از محبت ماسوی حق برداشته ارواح و اسرار ایشان  
 از لذات مکاشفه و کوشش عرفان و مواجید نادان و میراث  
 لاجرم ضایع از فیوض علوم و منازلات و رتبه از اقداح مناهرات  
 مواصلاست بقلوب ساکنان صادق و مبرهان عاشق رتبه خلاصه از  
 بر زمین استوار طالبان بجد و مجاهد مسعد سینه **مصرع** و اللارض  
 من کاس الکرام نصیب و هر یک از معارف تحقیق و معارف تقییر زرفی

بطریق گفته اند بعضی بیاریت و بعضی بنا بر این که لسان عالم در بیان  
 مقال جمله این بیت بوده **شعر** عبارات ناشی از تشنگی و تشنگی واحد  
 و کلید ذکا لجمال شیره و چون بیان اسرار بر دو قسم منقسم  
 محصور است لهذا شیخ بزرگوار و یگانگی اجزاء عالم حاصل ریاضت و عمارت  
 صمدان شیخ فریدین ابراهیم بن شهریار عراقی رحمه الله علیه بعد از  
 تقلبات در اغوار قرب و ابجا رحمت و تطورات در احوال  
 و اظهار احوال و طار معرفت قسم اول را اختیار کرده است و در بیان  
 لغات را که هر طبع از آن بجز است متضمن جوهر کشف و لایحه  
 در بیان منازل عشق و محبت بر نسق عجب ساخته و در ذکر مقامات  
 و معرفت بر نظم غیب برداشته و برای دفع چشم اغیار بکل لغت  
 طامات بر رخسار اسرار کشیده چنانکه وجود مطلق و واجب ممکن را  
 در بس مشق و عاشق و معشوق برینید کاست و لایحه یونما حقیقا

منصور

منصور و جل آن پنداشته اند و شرحی ساخته اما چون این فخر خیر را که  
 در اثباتی اشتغال عطا و ملاحظه علوم حقیقیه و معارف یحیییه  
 نظر بر آن جریح ز پامیر افتاد و چند بار بعضی از خلص اجناس که سید اعلی  
 متعظشان مناهل صفو شهود و موارد وجود بودند استخراجه مصلحا  
 آن میکردند لیکن چون این ضعیف بقل نصیحت نزد اهل این صناع  
 معترف بود ازین عجز انجام میبود و لطاح خلیل صفا و اخوان و فاد  
 سوال سبب اقدام میگشت و مدتی در میان انجام واقعه میزد  
 که گاه تا تلف غیب که مغیر لاریت این بیت بکوش جان خود خوانند  
 جو فیاض غایت کردی ای سپار ای کمال کوه هر در از سر بعد از تقدیم  
 علی مقصود الله الذی و استجانه عن الخضر اللقیه شرح لغات  
 شروع افتاد و از المحات فی شرح اللغات نام نهاد و در بیان  
 و فایق که مصنف در تقریر مصارف و خفایق درج کرده است ظاهر

استعانت از کتب و مصنفات شیخین محظنین و دامین مفسرین فی علمیه  
 کرده و باطن استمداد از هم عالیه ایشان عوده و مقدمه مثل <sup>برای</sup> <sup>مطلب</sup> <sup>در</sup> <sup>موضوع</sup>  
 که موقوف علیه اجاث آتی بود و مقدم داشت و بعد از آن جهت  
 شرح این رساله کما شد توقع از کم اصحاب النشر و انکسار لطیف <sup>از</sup> <sup>این</sup>  
 پیشتر است که اگر بر مواضع خطا و خلل و موافق سهو در الی مطلع شود  
 تشریف اصلاح از رای نه فرماید **مصیح** جو نظظ درست از نادر  
 اشکسته جو اینجا **مقدمه** مثل بر چهار لجه **المختار** در بیان <sup>موضوع</sup>  
 وسایل و مبادی این علم باید دانست که علم لکم را احاطت است  
 جمیع علوم که متداول است در میان مشایخ و علما چنانکه متعلق اورا کتبه  
 ذات فی سبزه و قاصد است احاطت بحجج اشیا و این علم را <sup>مجموعه</sup>  
 سایر علوم را موضوع و مبادی وسایل است این علم را نیز است  
 موضوع و مبادی وسایل جمیع علوم فرع موضوع و مبادی <sup>وسایل</sup>

در بیان

این علم است و موضوعی که باین علم لکم مختص است وجود حق است  
 سبحانه و مبادی او اتمات حقایق است که لازم وجود حق تعالی است  
 و آن حقایق عبارت از آسمان ذات و اسماء و صفات و اسماء  
 افعال و مسائل او عبارت از آنچه بدین میشود حقایق متعلقات  
 این اسماء ثلاثه و مرجع این همه بدو چیز است و هما معرفه ارتباط عالم  
 با حق و الحق با عالم و ما یکن معرفه من الجمیع و ما یعذر و لا بد است  
 هر کس بی را که طالب معرفه این مبادی و مسائل باشد مستقیم است  
 این طایفه اهل الله را که عارفان علم الهی اند تا و غیره که در حقیقت  
 این علم الهی بر ایشان همین گردد باید بسبب علی از وی منافی کرد  
 یا سماع که طالب بصحت آن متحقق گردد و وجه حقیقت آن  
 امری که در نفس خود باید لایق کرد و بی آنکه او را افتقار باشد  
 عاجز من الاقلیه و المقدمات و نحوها چنانکه شرح کامل مکتب <sup>تالیف</sup>

الکبری در جواب امام فخر الدین را ازین که برید است و گفته بودم غرضت  
 فرمود که بیاورد است نزد علی العلوی قتیله النفس عن کتبه نهالین  
 مقدمات معلوم میشود که علم آتی اشرف و اعز جمیع علوم است اشرف  
 موضوعه و غزه مبادیه و سایر علم حکمت و کلام اگر چه موضوع ایشان  
 موضوع این علم است غما درین دو علم از کیفیت وصول العبد الیه  
 والقرب منه الذی هو المقصد الاعلی من تحصیل العلوم والاعمال والطاعات  
 والعبادات بحث میکنند پس این علم انفع و ارفع بل ضعاوه و نقاوه  
 جمیع علوم باشد فلما مطع للنجیات الا بحصوله و لا فو فی الدرجات  
 بر وصول **لمخدی فیها** در میان وجودی سبب و نشانی و لوازم آن  
 دانست که حق سبحان و تعالی در ذمب محققان متصرفه عبارت از  
 وجود محض است و وحدت او و وحدتیت حقیقتش زوحدتیه که در مقابل  
 کثرت باشد و وجودی او عین ذات اوست و در ماعدای او  
 سوی او

زاد است

زاد است بر حقیقت ایشان و حقیقت هر موجودی عبارت است از مرتبتین  
 او در علم حق سبحان و تعالی از اول آن حقیقت در اصطلاح محققان عین  
 میگویند و در اصطلاح حکما با هیئت و در اصطلاح ممکنان معلوم و در اصطلاح  
 معبر لری ثابت و از حق سبحان و تعالی از آن نیست که واحد است صادر  
 شود الا واحد زیرا که مستحیل است از واحد از آن جهت که واحد است احد  
 و اظهار کردن چیزی که اگر از واحد باشد ولیکنه آن واحد که اولاً ازین  
 صادر شده است نزد محققان متصرفه وجود عامست که بر اعیان ممکنات  
 ایز موجود است آمده است و خواهد آمد من مابقی العلم بوجوده فی بعض  
 شده است و این وجودش ترکیب میان قلم اعلی که اول موجود است و او را  
 عقل اول میگویند در میان سایر موجودات امانه یعنی که فلاسفه  
 چه برتر محققان وجود نیست در واقع الوجودی سبحان و تعالی در عالم افرزاید  
 بر حقیقت معلوم الله اند اوله و متصف بوجوب و میوند نانی و انجلی



از حیث محسوبیت و بین صور ایشان در علم حق سبحانه و تعالی است که  
 محمول باشد لا استخاره قیام الحوادث بذات الله سبحانه و لا استحال  
 کیون لکن سبحانه ظرفاً لمسواه و مظهرها و از اینجاست که حقایق نزد  
 محققان اکل کشف و نظر بر محمول بجعل جاعل نیستند و در واقع دو  
 وجود نیست بلکه وجود واحد است و این وجود مشترک در میان  
 جمیع موجودات است تا در حق سبحانه است و این وجود واحد که  
 ممکنات مخلوقه عارض شده است فی الحقیقه نماید نیست و وجود  
 باطن را که مجرد از اعیان و مظالم است لا به نسبت و اعتبار  
 کا ظهور و التعمین و التعداد لاصل بالانقران فی فنون حکم الاله  
 و نحو ذلك من النعوت الالهی تلحقه واسطه التعمین بالظاهر **تجلیست**  
 در بیان غیب همت واحدیت و واحدیت بلکه غیب همت حق  
 بجا و اشارت باطلاق او سبحانه باعتبار لا تعینش حق سبحانه

انحصار

از حیث اطلاقش لا یصح ان حکم علیه حکم او برف او بضاف الیه نیست  
 من و حده او و در وجود او مبتدایه او اوقضا ایجاد او صدور  
 او تعین علم منه بنفسه او بفره زیرا که این همه مقصیر تعین و تعین است  
 و تکلیف در آنچه تعقل بر تعین مسبوق بلا تعین است و این همه  
 و گرفت سانی اطلاق است بلکه منوط بر تصور اطلاق سبحانه است که  
 تعقل آن بغير وصف بلیکنند به معنی اطلاق باشد که در مقابل  
 تعین باشد بلکه اطلاق است از وحدت که ذات معدوم از حد و در اطلاق  
 و تعین و در جمیع کل و لکن التشریح فی صحیح فی حقه کل و کل حال  
 تشریح من اللبس مع نسبت این همه کور است بدو و سلب ایشان از  
 برابر است لیکن احد الامرین اولی من الآخر و تعین حق بوحده **تجلیست**  
 که حاجی بسبب اعتبارات و اسما و صفات و نسبت اضافات است  
 تالی لا تعین و اطلاق حق است سبحانه و این وحدت **تجلیست**

از تعقل حق و ادراک او مرادات خود را در این تعقل و ادراک تعیین کرد  
 چنانچه ادراک مشارالیه است اما نسبت با تعیین حق سبحانه و تعقل  
 در متفکله و در هر تجلی مطلق است و این تعیین که اوسع تعیین است  
 سهو و کل است فقط و تجلی ذاتی عبارت از این تعیین است و این  
 احدیت می گویند و تالی وحدت مذکور تعقل حق است با اعتبار  
 که او خود را بحدود خود میداند و این مرتبه را نسبت علمیه گویند و این  
 اعتبار از آن جهت تالی اعتبار مستقیم است که اعتبار با این تعقل  
 وحدت فخری زیرا که حاصل از آن اعتبار در تعقل فخری نفس تعیین است  
 لیکن تعیین فعیله در هر نفس قیل و حاصل اعتبار دوم که علم حق است  
 مرغور را بحدود افاده برین باب اعتبار است فلنستبه العلمیه تمام  
 الوحدانیه التالیه الاحدیة المذكورة الی هی الاطلاق بالمجموع  
 المتعین و این نسبت علمیه را تعیین است که جمیع تعینات و از

تفصیل

حقیقت این نسبت علمیه مبتدیه و درجهیه و موصیه و فیاضیه و غیره نسبت  
 را بر حق سبحی در اطلاق مگر کند و التوحید للوجود و التیجیه للعلم است  
 الواحدانیه لامن حیث الاحدیة الفیاضیه با اتحاد العلم و العلم المعلوم  
 و الاطلاق للذات پس از این مقدمات معلوم است که محض ذات را  
 اطلاق از هر وصیه که سابق است الاشارة الیه واحدیت است  
 تعیین تعیین است فقط با اعتبار السیفط العبادات کلمات  
 مرتعی سبحانه را با اعتبار جمیع از حدیث نسبت علمیه تا همیشه و  
 کما مراد الله المرشد **لمخبر چهارم** در مرتبه الهیه و کونیت  
 و در تحقیق آن که نزول بحسب الله و مرور درین مراتب مذکور  
 بین الاجال و التفصیل است پایه دانست که تعیین اول  
 را که عبارت از احدیت است جمع و اجالیست همانکه در این  
 جمع و اجال را نفوذ و تفصیل نسبی است که او را تعیین ثانی و

و احديث تير كوند والكثرت البنية الطاهر بالاسماء اللطيفة  
 المرتبة و ابن تفرق و تفصيل اجمع و اجاليت كد اورا قلم ابي  
 كوند و ابن جبر و اجال راتفرق و تفصيل است كد اورا الوج <sup>المحفوظ</sup>  
 خوانند بما اشتمل عليه من الارواح و الملائكة و الروحانيات و ابن  
 تفرق و تفصيل راجع و اجاليت و آن عين جهات و ابن  
 جبر و اجال راتفرق و تفصيل است كد عبارات از ابن تير كوند  
 جميع صور مشايخ است و ابن تفرق و تفصيل راجع اجاليت كد  
 او را عنده اعظم خواسته و تفرق و تفصيل او اركان اربو و سموات  
 سبعه و مواليد ثلثة است و ابن تفرق و تفصيل راجع <sup>حقيق</sup>  
 و اجال غاير است كد آن صورت آوست و تفرق و تفصيل  
 حيث كليات با كان معناته و صورته جامعاً انما كان  
 الخلفاء و الكهل و صورته جمعيه الجبر و احديث جمع تفرق <sup>بالكلمة</sup>

و جمله

و جمله تفصيلهم الحقيقه تا بعزم و مشيوعهم انما كان الصون للمحمديه  
 الاحكاميه و معناه و حقيقه الاجمعيه و تفرق و تفصيل ابن احدث  
 حقيقت حقايق خلفا و كهل اقطاب و ابدالت و من كان و احداث  
 حيطه كل واحد منهم من هذه الامة المهدي و الله اعلم <sup>بتبسي</sup> بيا  
 دانست كد دين كتاب هر كتاب شيخ اكبر گفته ميشود شيخ نامدا  
 و قطب روكار العالم الواصل العارف الكمال الكهل الفؤاد الشيخ  
 و الطود الشايع جامع للجوامع و بزخ البرازخ صاحب الجهر و <sup>العقود</sup>  
 و مجيد الاقاط و الطهر عوث الاسلام و المسلم ابو الاولاد  
 الالهيين امام الورثه المحمدين محي الحق و الدين ابو عبد الله محمد بن  
 بن محمد العربي الطائي الخانمي الالذلسي است و مراد اشيخ كبير  
 شيخ منظم و امام فخر سلطان المحققين كلف العارفين الوالدين  
 مكمل الا فراد من الاولاد الالهيين الشيخ صدر الحق فالدين محمد

۸  
 اسی بن محمد بن یوسف القوی و مراد ارسنجی مطلق در شہادت  
 بنظم فارس سنج کپور و امام خطیر سلطان المدققین برهان الحقیقین  
 الدواخل فی زمرہ اساطین الواحین والواصل بالافقین  
 سلطان الاولیاء والاقطاب المرشدین لطریق الحق و منہج  
 الصواب عالم ربانی و عارف محمد اسی سنج اود الدین حامد الکرام  
 و مراد از خواجہ و مولانا حکیم طایران ذوق فلک و سایر ان  
 ملک محوظان کریمہ الکی و مخصوصان مراحم نامشایر نیز مردان  
 و مجال و شہسواران میدان فال شامباران آشیان کی  
 عنقایان لیس فی جہتی سوی اللہ جہت روان عرصت و  
 جوی کوی ربایان میدان کف و کوی سیاحان بخار و عرفان  
 سیاحان بوادیر و جدان خواجہ و تید الدین محمد العطار النیابور  
 و مولانا جلال الدین محمد بن الحسین البلیغی المعروف بروم و حکیم

بخارا

مجد الدین آدم السنجی الفزنوی اندام معلوم مطاکر کلکان باشد و الا  
 اوان شریع فی المقصود بعون الملک الودود **قیل** لظہر اللہ  
 نوز و جہ جیبہ بجلیانہ الجلال حمد و عرف تحقیق تعریف و دست  
 کمال و ذکر او مر مخاطب دایہ انکہ محمود بران است از فضائل و محاکر  
 خصال خاچنچ چون گویند زید عالم حکیم عادل کریم تعریف کرده باشد او را  
 نزد مخاطب بعوم و حکمت و عدل و کرم و حمد منقسم میشود و بر قسم از برای انکہ  
 حامد یا حق باشد یا خلق و بر یکی ازین دو قسم تائید یا منقسم میشود بر قسم زیرا کہ  
 محمود نیز یا حق باشد یا خلق پس حمد بر چهار قسم باشد و مثال هر یک را در  
 شرح قصص الکلم سنج ذکر کرده است از انجا طلب باید است و اللہ  
 منصور از وجلاہ تعبیر کند تعظیما لکن اسمیست جامع کلی مردان  
 حق تعالی را و این اسم را بعضی از علما گفته اند کہ عربی نیست و بعضی  
 گفته اند کہ عربیست واضح و ارجح آنست کہ عربیست و لفظ

نه بعض علی عربیة بعضی گفته اند که اسم علمت و بصیر گفته اند از حق است  
 و دلایل طرفین در شرح مذکور مطور است و شرح کبیر در تفسیر فایده  
 آورده اند که لایحه ان کیون الحق اعم علم و یدل علیه دلاله مطابقت  
 ببحث لایعوم منه معنی آخر و سزاوار انسان ذوق و نظر و اصطلاح  
 لغوی بیان کرده است فلیطلبه منه و مراد از ذوق حقیقت و تحقیق  
 موجود عبارت از عین ثابته اوست چنانکه در مقدمه گفته است و مراد  
 از حقیقت محرم مصطفی است و حقیقت فعلیت بمعنی مفعول لغوی  
 حقیقت محرم بر آنکه اصل الاله اولی کماله و تقسیم بر دو قسم محبوبان اند  
 همان محبوبان ایشانند که جذبه ایشان بر سواک مقدم است و این  
 مقام را رتب و راضی مگویند که بنده تجرد درین مقام آلت ادراک  
 حق تجرد است از مقام سمع و بصر و غیره و ان الله لیسطق علی  
 علی و همان است که سلوک ایشان بر جذبه مقدم است و این مقام را مقام

و رتبه

رتبه و اقل مگویند هر تجرد درین مرتبه آلت ادراک بنده تجرد است  
 از مقام کنت سمع و بصره و مقام محبوبی بالایی مقام محرم است که در مقام  
 اول کیون العبد الحق یحب الحق و الا لم یکن له چه سمع حق و بصر حق  
 حسب ذات او باشد و در مقام دوم کیون العبد الحق یحب العبد لان کنته  
 المطلق و المقید کیون العبد فی الحادث حادثا و لایران فی الازل  
 انما و التلون فی الاسود سوادا چنانکه شرح کبیر در مفتح العبد  
 فرموده است کینونه کل شیء فی شریکها کیون یحب الحق و الا کان  
 معنیها او صورتها و لهذا وصف المعلومات المکنه از حقیقت است  
 تعینا نهایی علم الحق از تمامها فیه ما تقدم کما ان کل تعین فی علم الحق  
 من وجه آخر لا یخلو عن حکم الحدوث لان وجود العالم و عدم الاله حادثان  
 بخلاف وجود الحق و علمه فاعلم ذلك ثم شد انشاء الله و مراد از  
 انکشاف شمس حقیقت حق است که آنکه حق اولی است و اولی است

تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و یخبر بر او عزت تجلی جلال و علا شکر  
 اگر ذات قدیم و صفات جلال تجلی کند از عظمت و کبریا و قدر و بیروت  
 خشوع و خضوع بود که اذ بتکل الله اشیر شیخ له و بجز جلیه و علا شکر  
 ذات قدیم و صفات جلال تجلی کند از رفیع درجت و لطف و کرامت  
 و انس بعد و غیر این سخن نه آنست که ذات با زیر تعالی و تقدیر شکر  
 و تحول موصوفات تا که بر بصفت جلال ظاهر شود و کامر بصفت جلال  
 و لیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادات و توانایی کامر بصفت  
 جلیه ظاهر بود و صفات جلیه باطنی و کامر باعکس و چون صفات  
 قهر در تحت جلیه و صفات لطیف در تحت جلیه داخل است افعال  
 جلال و برای است از جهالت و حضرت رسالت صم مظهر تمام صفت  
 هدایت و اهدیس مظهر تمام صفت ضلال است همانکه حدیث  
 منصور در بعضی از رسایل خود بدین منبر اشارت کرده است و گفته

که مشیت

که ما صحت الثبوت اللاحق **عظیم** لاجرم مصنف گفت نور و جلیه تجلیات  
 لجمال فملا منه نوراً ای فتشعشع و چه محمد ص من الله من جهته النور انوار  
 آن تجلی جلیه در آینه محمدی ظاهر شد **ایضاح** بیاید آنست که  
 مراد از تنویر وجه محمد که عبارت از حقیقت اوست آنست که حق سبحانه  
 نور وجود عام را حقیقت محمدیه مقرون گردانید و در عرف محققان  
 عبارت از اقران وجود است تحقیق از حقایق که بیای پس مراد از  
 تنویر حقیقت او تجلیات جلیه آفریدن او مظهر تمام هدایت و  
 اظها وجود خود بر عالمیال گردانست پس بر کاف ائم عنها و بر ائمه  
 خصوصاً واجبت در مقابل این نعمت عظمی و موهبت بکر محمد  
 سبحانه و تعالی به تقدیم رسانید و کفایت که وجود همه موجودات بر  
 مقتضای لولاک لما خلقت الا فلاک تابع وجود اوست لاجرم  
 مصنف گفته نور و چه جلیه تجلیات لجمال الی آخره **قول** و

فیه نایات الکمال یعنی بی سجا و نه تیا در حقیقت محمدی بعد از آنکه بوجود  
 مقدرند نهایت کمال ذایب و اسمای خود را علی التفضیل  
 کرد بیایدانت که کمال آئین بر جوخت ذایب و اسمای کمال  
 ذایب بعدت از آنست که حق سجانه ذات خود را و اسماء و صفات  
 خود را در خود علی سبیل الاجمال مشامع میکرد و علم و احوال کمال از اسما  
 آگشت که حق سجانه خواست که تا خود را و اسماء و صفات خود را  
 در نظر تمام المواقفات کامل الوافات مشامع کند غیر از حق  
 محمدی را ایجاد کرد و در آینه حقیقت او مشامع ذات خود و اسماء و صفات  
 خود کرد **قولها** فوج بد سرور این سرور در آینه محمدی مشامع حال  
 کمال خود کرد و فرخیزد روی سرور است ظهور محمد حاصل شد  
 و این کشت بر مثال صاحب جمالی که حق خود را مشامع کند آن  
 و سرور حاصل نمیشود که حال خود را در آینه مشاهده نمیکند **لمحسا** در

و غیر از این

و بر صحت اطلاق صفات بشر بر حق سجانه و نه تیا بدانکه هر صفتی را از صفات  
 بشر بر میزند و مشاهیر مثلا غضب را که از صفات بشریت میباشد  
 غلبان دم قلبت و مشاهیر او ارادت اشقام از غضوب علیه چون <sup>غضب</sup>  
 بر حق سجانه و نه تیا اطلاق کنند مراد مشاهیر او است که ارادت  
 اشقام است بچنین فرح و سرور را نیز میزند است که آن عبارت از <sup>است</sup>  
 که در نفس بشر از ادراک امری متحسین ظاهر شود و مشاهیر است که آن <sup>است</sup>  
 از رضاست و چون فرح و سرور بر حق سجانه و نه تیا اطلاق <sup>کنند</sup>  
 مشاهیر است که رضاست **قولها** و صدق علی بیده و صافا  
 و ادم لم یکن شیئا مذکور یعنی چون وجود را بر حقیقت محمدی  
 مقدرند که دانش پس او را تصدیق کرد برید قدر خود یعنی بسوی  
 جمیع مخلوقات باینکه حکیم گوید **مصع** پیش وجود همه  
 آید در کان و او را دوست و بزرگ گردانید یعنی مجبور است <sup>خود</sup>

و حال آنکه منور آدم از کرم عدم قدم در فضا صحرای وجود تنهاده بود کافال  
 کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ای بین العلم و العین فالشیخ الکبیر  
 فی الخصوص فانه تحقیقتم وجود غیره من الانبیاء ما کان نبیا الا ان  
 بعینه **سوال** اگر گویند که عاقبت انبیاء را نیز بحسب سعادات خود نشان  
 ظهور نبوت در خودشان بوده **جواب** گویم اگر چه انجمن بود که این  
 نور حقیقه محمدیه طهر بر سرانشته اند کما خفاء الکواکب و انوارها عند  
 طلوع الشمس و نورها اما چون در مقام طبیعت جسم و مویله عنصر حقیقی  
 ظلمت نیافتند باز خود که محقق بودند کما ظهور الکواکب فی لیل المظلمه  
 ظاهر شدند **قولی** و لا العلم کاتیا و لا اللوح مرطورا انهم هود  
 نه قلم بود که بت نوشته شده بود لوح بود اما مرطورا نوشته طاب  
 ترکیب از قبیل لاتری الفسب بها نخبه باید دانست که حق سبحانه و تعالی  
 چون خواست که ایجاد موجودات کند اول مایهیتی که وجود مقرر

علم اعلا

علم اعلا بود که او را عقل کل و روح محمدی تر خوانند **سوال** اگر گویند که  
 اول اسم فرد باقیق پس اطلاق اولیت بر سر غیر چون رسالت  
**جواب** گویم که اطلاق اسم بر سر غیر باعتبار است باعتبار آنکه  
 اول موجودی که موجود در ان عقل کرد اوست عقل کل نام دارد و  
 باعتبار آنکه چون اول آن حقیقت بود آمدنی سجا از فرمود که کتب  
 علمیه در خلف قلم اعلا مکررند و باعتبار آنکه مدبر حضرت رسالت علیه السلام  
 است روح محمدی میخوانند و در بره دوم حقیقت دیگر متعین شد که او را  
 نفس کل و لوح محفوظ نیز خوانند و ارواح سایر مخلوقات درین  
 متعین شدند **سوال** اگر گویند که مصنف گفته است که قصد  
 و جاهان و غیر محمد را بنسوار جمیع مخلوقات که اند در هر صفت خاص  
 ساخت و تو گفتند که مراد از قلم نور محمد است پس و لا العلم کاتیا چون  
 آید **جواب** گویم از تقریرات سابق معلوم شد که مراد از نور محمد



کتاب فی الحقیقه  
 فصل در بیان حقیقت  
 حقیقت

جیب افزان وجود است بر حقیقت محمد خاتم کبریا وجود موجود است  
 چرا که حقیقت او حقیقه الحقایق است که او را برین کبری بزرگتر کند و نشانی  
 جمیع حقایق کوپله از حقیقت اوست و انصاف جمیع حقایق  
 بوجود حکم لولا که مخالفت الافلاک تابع انصاف حقیقت اوست  
 بود پس حقیقت او محزن کز وجود باشد **قول** و متفاح خزان  
 لوجود نیز وجود محمد کلید رزقهاست و مراد از خزان  
 وجود حقایق عبیدیه آسمانیه الهیه و جوییه است نه حقایق کونیه که  
 چون اصل همه حقایق فعالیت مؤثره اند نه حقایق منفعله متاثره و  
 از این جهت که محققان میگویند که هر اسمی لفظی مقتضای استعداد  
 حاصل است پس آن اسم خزان گمائی باشد که آن استعداد  
 مقتضی اوست در حضرت واحدیه ایمان در آن حضرت وجود  
 دارند و بعد از آن در وجود هر وقتی علم مفصل میسوزند پس حقایق

اسما خزان و...

اسما خزان بود و کرم باشد و چون حضرت محمدی قطب و خلیفه و صاحب اسم  
 اعظم است که شامل حقایق جمیع اسماست لاجرم متفاح آن خزان باشد  
**لحس** در معرفت وجود و مراد آن آن پایداری است که وجود و صفی ذات  
 مر جله که عطای آن چو اذن با اعتبار استحقاق قابل و ذرات و ذرات  
 سیاه باشد و همه آنست که برابر عرض یا عرض باشد یا خفا  
 و سماحت آنست که از طیب نفس و طلاق و وجه باشد و محاسن  
 که از برابر مصلحتی با از برابر عالم باشد **قول** و قبله الاله  
 و الموجود بد آنکه و لکل وجهه هو مولها اسماء هر قوم میل هر  
 هر حقیقت بجز اسم از اسماء الاله وجود نیست که تربیت و مدد جز  
 از حیثیت آن اسم بر سر رسد و در غرض عاقبت الامر حضرت  
 مان اسم خواهد بود پس قبله او در هر چه بود چنانکه از صلح و  
 نخبها حضرت مان اسم خواهد بود و لهذا رویت در قرآن و حدیث

منسوب باسم رب آیت است قال الله تع و جو یومئذ ناظره الیه  
 بهما ناظره وین کان یرجو القاء ربه ورب ارسلنا انظر الکتاب کلمه  
 انهم من ربهم یومئذ لیلجی بون وقال انکم سترون ربکم وقد ان  
 اسم و مثلثا آن حضرت احدیت جبرئیل است که تحقیق محمد  
 نظر آیت است پس لاجرم قبله جمیع و احد و موجوده که جمیع  
 تحقیق است **قولها** و صاحب لواء الحمد و مقام الحمد و لواء  
 را که است و عادت آنست که لواء دست امیر خلیفه است و ملک  
 از صاحب لواء محمد انفراد حضرت محمد است محمد حق سبحان و عز  
 او در ظلای جبرئیل گو آرد موضع نهرت وضع میکند و در  
 روز قیامت هر شیوعی را لواء خواجه لویه نامید آن لواء معلوم  
 که آن شیوع قدوس حق است یا سوره باطل و هیچ تعارض  
 نتر از مقام محمد نیست و چون محمد صلعم حاضرین جمیع <sup>خلایق</sup>

کلمه

محمد در تمام

هم در دنیا و هم در آخرت لاجرم اسم او از محمد مشتق شد و لواء الحمد  
 خواهد دادن تا اولین و آخرین روز محشر در تحت او باشند <sup>کافا</sup>  
 و آدم و من دونه تحت لوائی و کافرا و اینست که ابتدای کتاب <sup>الحمد لله</sup>  
 شد و مقام او مقام محمود خواهد بود برابر آنکه او موجود در مرتبه است  
 لقوله تع عسی ان ینفک ربک مقاما محمودا او در آن روز از  
 انظره <sup>انظره</sup> لسان او خواهد خواند آمدن که پیشتر از آن از زبان او و در  
 زبان دیگر غیر او بنام <sup>بنفوس</sup> بشارت کاورد و فی انشاء حدیث طویل  
 فاستاذن علی ربی فیؤذن لے و یهمنی محمد احمد به الا  
 یحضر فی الاکان و باذن احدی بملک الخادم و از این است  
 که در توره یقوت است او حادون آمده است و مراد از مقام محمود  
 مقام شفاعت است کما قال عم فی تفسیر قوله تع عسی ان ینفک  
 ربک <sup>تفکیر</sup> مقاما محمودا هو المقام الذی یکشف فی امته و انهم در پی

در این ایام در دنیا می دانند  
 و این ایام در دنیا می دانند  
 در سالت بنا هیت و اهل باطن  
 موجودات از انچه با در دین و  
 باید جدا آورده باشد که  
 او در دین فرخ است که  
 مقام خود عطا شده که  
 واقع شده عطا شده که  
 بر ظرایف عطا شده که  
 بنا در دنیا عطا شده که  
 از روز خلق عطا شده که  
 رسول خدا و اول عطا شده که  
 اهل اول عطا شده که  
 چنین است که اول عطا شده که  
 من خود ذات در حق  
 انبیا احوال عطا شده که  
 و قال مولانا فی  
 صنایع الهی و الهی در آن مقام بر قوم انعام که تا آن قوم در مقابل آن انعام حمد  
 و خلت لیا و قاله الهی که این انعام جز بر نیت که تبلیغ احکام دین باشد از برای  
 و خلت لیا و قاله الهی که این انعام در دنیا حاصل بود و اولیای عیسان پیغمبر  
 لا یتکلمون الا حقا و این انعام در دنیا حاصل بود و اولیای عیسان پیغمبر  
 اند محض از برای تبلیغ احکام دین است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 خلق انبیا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 پس انبیا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 حیوة و خلق و رحمت رسول خدا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 رزق و رحمت رسول خدا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 و علم الیسان  
 در دار دنیا و اصل شود و نیست آن انعام الا شفاعة او عند الله تعالی  
 و در حشر که مؤمنان خود را پس این مقدمات دلالت میکند بر ادر آن مقام  
 شفاعة خود را  
 خود هر کس با مقام محمود مقام شفاعة باشد **قول** الهی لیسان مرتبه اسان  
 در جاتی و در منقبت بقول **شعر** و این آن گنت آن آدم صوره فلی فی شی  
 کات خود که منقبت بقول **شعر** و این آن گنت آن آدم صوره فلی فی شی  
 که خود را که بگویم با آن با باز کند هم جنس با هم جنس پس و از  
 که بود زکی میزدن در یکان دو دو می مردن از میان  
 پس هر یک با با اصل خود جمع خواهد شد یعنی دنیا علم که هر یک  
 لازم و ضمیمه است که جمع خواهد شد در آنرا اعطای این دو جهت  
 بر آن حضرت رسالت و شکر در هر دنیا او را مجایب و دین در حق

عین ان یقول  
 دیک مقام خود را  
 و این ایام در دنیا می دانند  
 در سالت بنا هیت و اهل باطن  
 موجودات از انچه با در دین و  
 باید جدا آورده باشد که  
 او در دین فرخ است که  
 مقام خود عطا شده که  
 واقع شده عطا شده که  
 بر ظرایف عطا شده که  
 بنا در دنیا عطا شده که  
 از روز خلق عطا شده که  
 رسول خدا و اول عطا شده که  
 اهل اول عطا شده که  
 چنین است که اول عطا شده که  
 من خود ذات در حق  
 انبیا احوال عطا شده که  
 و قال مولانا فی  
 صنایع الهی و الهی در آن مقام بر قوم انعام که تا آن قوم در مقابل آن انعام حمد  
 و خلت لیا و قاله الهی که این انعام جز بر نیت که تبلیغ احکام دین باشد از برای  
 و خلت لیا و قاله الهی که این انعام در دنیا حاصل بود و اولیای عیسان پیغمبر  
 لا یتکلمون الا حقا و این انعام در دنیا حاصل بود و اولیای عیسان پیغمبر  
 اند محض از برای تبلیغ احکام دین است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 خلق انبیا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 پس انبیا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 حیوة و خلق و رحمت رسول خدا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 رزق و رحمت رسول خدا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 و علم الیسان  
 در دار دنیا و اصل شود و نیست آن انعام الا شفاعة او عند الله تعالی  
 و در حشر که مؤمنان خود را پس این مقدمات دلالت میکند بر ادر آن مقام  
 شفاعة خود را  
 خود هر کس با مقام محمود مقام شفاعة باشد **قول** الهی لیسان مرتبه اسان  
 در جاتی و در منقبت بقول **شعر** و این آن گنت آن آدم صوره فلی فی شی  
 کات خود که منقبت بقول **شعر** و این آن گنت آن آدم صوره فلی فی شی  
 که خود را که بگویم با آن با باز کند هم جنس با هم جنس پس و از  
 که بود زکی میزدن در یکان دو دو می مردن از میان  
 پس هر یک با با اصل خود جمع خواهد شد یعنی دنیا علم که هر یک  
 لازم و ضمیمه است که جمع خواهد شد در آنرا اعطای این دو جهت  
 بر آن حضرت رسالت و شکر در هر دنیا او را مجایب و دین در حق

شایسته این نوعی که از روی صورت فرزند و خرد آدم لیکن  
 در من مغیر است و آن مغیر حقیقت صغیر که گواه است بر بدی  
 من آدم را یعنی که بعین این صورت و مزاج حضرت مر اسلم  
 و پدید آمدست اما از جهت من بد در اصل او هم علی حقیقت  
 من که حقیقت الحقایق است و مغیر دوم که گواه است بر  
 من آدم را آنست که روح و نفس باطنه و بدیه صورت آدم  
 و غیره من الحقایق الا ان فی نفس کل است و مدبر آن خود  
 اجابا عنضیر من روح اعظم و قلم اعلا کما قال و الذی  
 محمد علیه و آله و آله و سلم و فی کتب اللغات غیر العلم و روح اعظم که  
 از عقل کل است اصل و منشأ وجود نفس کل است که  
 از لوح محفوظه لاجرم از جهت این مغیر دیگر که است  
 پدید آمد از روی مغیر که او از روی صورت بدیست

عین ان یقول  
 دیک مقام خود را  
 و این ایام در دنیا می دانند  
 در سالت بنا هیت و اهل باطن  
 موجودات از انچه با در دین و  
 باید جدا آورده باشد که  
 او در دین فرخ است که  
 مقام خود عطا شده که  
 واقع شده عطا شده که  
 بر ظرایف عطا شده که  
 بنا در دنیا عطا شده که  
 از روز خلق عطا شده که  
 رسول خدا و اول عطا شده که  
 اهل اول عطا شده که  
 چنین است که اول عطا شده که  
 من خود ذات در حق  
 انبیا احوال عطا شده که  
 و قال مولانا فی  
 صنایع الهی و الهی در آن مقام بر قوم انعام که تا آن قوم در مقابل آن انعام حمد  
 و خلت لیا و قاله الهی که این انعام جز بر نیت که تبلیغ احکام دین باشد از برای  
 و خلت لیا و قاله الهی که این انعام در دنیا حاصل بود و اولیای عیسان پیغمبر  
 لا یتکلمون الا حقا و این انعام در دنیا حاصل بود و اولیای عیسان پیغمبر  
 اند محض از برای تبلیغ احکام دین است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 خلق انبیا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 پس انبیا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 حیوة و خلق و رحمت رسول خدا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 رزق و رحمت رسول خدا و اولیای عیسان است و تطبیح در هر چیز که حاصل شده  
 و علم الیسان  
 در دار دنیا و اصل شود و نیست آن انعام الا شفاعة او عند الله تعالی  
 و در حشر که مؤمنان خود را پس این مقدمات دلالت میکند بر ادر آن مقام  
 شفاعة خود را  
 خود هر کس با مقام محمود مقام شفاعة باشد **قول** الهی لیسان مرتبه اسان  
 در جاتی و در منقبت بقول **شعر** و این آن گنت آن آدم صوره فلی فی شی  
 کات خود که منقبت بقول **شعر** و این آن گنت آن آدم صوره فلی فی شی  
 که خود را که بگویم با آن با باز کند هم جنس با هم جنس پس و از  
 که بود زکی میزدن در یکان دو دو می مردن از میان  
 پس هر یک با با اصل خود جمع خواهد شد یعنی دنیا علم که هر یک  
 لازم و ضمیمه است که جمع خواهد شد در آنرا اعطای این دو جهت  
 بر آن حضرت رسالت و شکر در هر دنیا او را مجایب و دین در حق

**قول شعر** کفنا بصرت ارج ز اولاد آدم از روی مرتبت  
 به حال برترم از تقریر بیت عری که نشسته بغیر این بیت معلوم میشود  
 کو پیا زجه آنت **قول شعر** چون بنگرم در آینه عکس حال امیر  
 که همه جهان بحقیقت مصورم مقصود ازین بیت در لجه ششم  
 معدوم خواهد شد ابا طلب باید داشت **قول شعر** خوشید  
 آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کاینات اگر کت مظهر معنی  
 این بیت معنی آن حدیث است که اول ماخلق لوزیر و مراد از  
 ذرات کاینات ماهیات موجودات ممکنه اند که آنرا محققان  
 ایمان ثابته مکرسید یعنی ماهیات موجودات در ظلمت مرتبه  
 امکانی متوارس و مختفیر مانند بوند چون نور من ظهور آمد  
 بر مثال ذرات که از شعاع آفتاب ظاهر میشوند ماهیات  
 موجودات ظهور آمدند و الی غیر المعنی اشار الیه ان الله

عقل الخلق

الذات الخلقية  
 العقلية والارادية  
 التي هي علمها  
 والارادة هي العلم  
 والارادة هي العلم  
 والارادة هي العلم

عقل الخلق في ظلمة ثم رش عليهم نور **قول شعر** ارواح قد كبرت  
 مؤذرا معنيم وانشاج الشجيت كنهه اربكهم يعني چون بچم اول  
 ماخلق الله روح من اصل و منشا كل ارواح كست من  
 ارواح فروع واجزاء روح من باشند پس كونا كهم ارواح  
 روح مند و چون بچم لو لاک ما خلقت الكون وجود من مراد از  
 ايجاد موجودات بوده است پس جميع اشلح كونا الا  
 ظهور وجود عن غير من لجه اند مصنف این بیت اكانه از قصیده  
 ثابته فارضه كذرات **شعر** فبالنفس اسباح الوجود تنقبت  
 و باروح از روح الشهود نمتت **قول شعر** بحر محیط رتبه  
 از فیض فایض نور بسط لعمد از نور انوارهم بحر محیط که بر این  
 بر موج کون در آمدن کست اندک فطره لست از فیض فایض  
 بحر محیط علم من و لا بسط لعمد انوار فایض که منبسط بر جهان

بیرتیب

و بریت و انباشت و نما سحر یک تعقیق با و دارد تا بی از در خند یک  
 نور و سحر نیست و این است بقیه ترجمه بیستی است از قصیده فارسیه  
 مذکور که **شعر** و من مطلقه النور البسیط کلمه و من منزه العجز الخبط  
 کلمه **قول شعر** از عرش با بوش هم درج بود در پیش آفتاب  
 ضمیر منور مراد از حمید دل و بیت بر سپیل مجاز از قبیل ذکر حال و آلاء  
 عمل مرکب که فر اخصای دل بمشابهت که نسبت این از فوق العاد  
 تا تحت الرزیت با سوت دل مرع بمقتضای ما و سعیر از رضی و لاسما  
 و لکن سعیر قلب عبیدی المؤمن همچون ذره است نسبت با آفتاب  
 و چون بنا شد که سلطان الهی رفیق شیخ ابوزید بیطار قدس سره  
 از سوت دل خود چنین خبر داده است که لو ان العرش ما نواه ما یالف  
 الفتره فی زاویه من زوا یا قلب الی الف ما احسن به و لغزیه  
 قلب عارف و بهال حقیقت ان در لغو تخم خواهد آمد **قول شعر**

او کس بود

روشن شود از روشن تر است من جهان کر برده <sup>صفات</sup> خود از هم فرو  
 درم مر کوب بود ذات من بر برده صفات بسیر محبت است از برای  
 آن آثار هدایت در جمیع نفس انسان است که در آن کوز می سپ  
 برده صفات محبتی که آثار ضلالت بکلی از جهان با نایل زایل کرد  
 چنانکه مولانا گوید **نظم** شدت نور محمد در اشخ هرگز کفره  
 هر دو جهان از کما تا بکنار اگر جاب محمد بدد از یک شاخ نزار  
 راه و قیس کسبند ز نار **قول شعر** ای که که زنگ کشت خضر جاودا  
 ز نو آن آب چیت قطره از حوض کوثرم و آن دم که در مسج عمر  
 مرده زنگ کرد یک نقشه از نفس روح پرورم چون از نور آ  
 که شنه سدم شد که حقیقت محمد اصل صبیح حقایق است  
 و روح او منشأ جمیع ارواح است این جمیع اینها از او با  
 لاجرم کالات و مجرات هم فروغ کمال و محبزه او با شرف لاجرم است

فخر شریف از حوضی که نور علم او باشد و دم جان بخش عیسای نرفته از نفس  
روح اعظم او و مصنف از جمیع معجزات اینها اینها را بجز در ذکر حق تعالی  
کرده است زیرا که احتیاج نفوس بشر بر آب و نفس از جمیع اجزای  
اشد است **قول شریف** بحر ظهور و بحر بطون قدم هم درین تپیز  
که جمیع بحرین اکرم چون از قواعد سابقه معلوم شد که حقیقت  
محمدی حقیقت الحقایق است که آن را بر حقیقت کبریا گویند و نیز  
خاطر را گویند که در میان دو چیز باشد پس حقیقت او برزخ باشد  
در میان دو چیز و قدم که تعبیر از او بحر بطون کرده است و در میان  
امکان و حدوث که تعبیر از آن بحر ظهور کرده است پس حقیقت  
او جمیع بحرین اکبر باشد زیرا که برزخیت او اعظم بر ارضت  
**قول شریف** فی الیوم نظیر به انسیاست ذات من بن اسم اعظم  
بحقیقت چون بگویم چون از مقدمات سابق معلوم شد که حضرت محمدی

بکلمه اللالی

بکلمه و آن لایک المشریه نظیر اسم الله است که رب مشهور است و الله  
اسم جامع کلی است مثل بر مایه و حقایق سایر اسما و صفات و  
چون اشتقاق اسم از سمت است و سمت علامت را گویند و معنی آن  
مایه سمت اند بر وجود واجب الوجود اعیان م علامتند بر آن  
و مؤید این معنی آنست که اسم در لغت مایه عرف به الیوم را گویند و  
معلوم است که اسراف اعیان وجود حضرت محمد است پس دلالت او  
بر واجب الوجود اکمل دلالات باشد پس وجود او اعظم است و اگر  
باشد و الله الهام **قول شریف** صلوات الله علیه و آله و سلم تسلیما  
کثیرا صلوة در لغت دعاست و در عرف محققان عبارت از حقیقت  
اضافیه است که رابطه است میان داعی و مدعول پس اگر نسبت بآب  
که عبارت از رحمت و لطف و عطف است و اگر نسبت بنهر  
که عبارت از دعا و نفع و استکانت است و جمیع اینها

او چون وصله وصله وصل و صلوت بر معنی ارتباط و وصل در  
 می کند و وصل و وصل و وصل بر اجتماع بین الشیخین بعد از  
 وصله ایصال عظام مرغوب مطلوب است از معنی بمعنی له و وصل ایصال  
 حرکت قدرت مر مستحقان قهر را پس مراد از صلوة حق سبحانه و  
 مجد است که او را بجزت خود سازد و خلق خود بر کافه عالمیان از  
 و مصیبه نیز تابع سازد او را مرقی مختلف را در ظهور و منظر کماله  
 در ذات و صفات و اسما و صله تجلیات اختصاصیه ذاتیه و اسمائیه  
 از شخص عطار خود او را سازد و او را از حول و قوه خود و صلوت  
 بر اعدا بخشد و مراد از صلوة غیر مراد از ایصال حقایق نشانه  
 انسانی که کافیه کلیه اعدای جمیع است و در ربط آن حقایق بجزت آن  
 صلوة ظاهر است و حاصل صوره او کشته و آل او عبارت از  
 اقارب اوست که مال امور او و موارث علمیه و تقابله و حالیه او

ایشانست

ایشانست و اما تسلیم بر رسول عبارت از طلب تجلی است از حضرت  
 اسم سلام تا در آن تجلی صفات قابل بر رسول هم تسلیم کند و او را  
 از سطوات تجلیات جلال عالم دارد و استسلام بر امری که در شیخ  
 او وارد شده است قال الله تعالی فلا تدرك لاید منون حتی یحکموا  
 فیما بخر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و سلیموا  
**قول** اما بعد کلمه خند در بیان مراتب عشق بر سنی سوانح  
 زبان وقت اعلا کرده مرآید تا آینه معشوق تا میر معاشق این  
 مراد از عشق وجود مطلق است و از معشوق واجب و اعلا  
 ممکن چنانکه بعد از این در مصنف نه لغات بیان خواهد فرمود  
 مراد از سوانح رساله است با سر که شیخ احمد غزالی در بیان  
 عشق و معشوق و عاشق ساخته **قول** ما کلمه تربت عشق  
 یعنی وجود مطلق بر تر از آنست که بقوت فهم و بیان بر این نرسد

جلال او تو آن کشت یا بدین کشف و عیون بحال حقیقت او نظر  
 توان کرد چنانکه در صفات بیان مستوفی رفته است **قول ششم**  
 تعالی العشق عن هم الرجال و عن وصف التفريق و الاصل بلذات  
 باید عشق از آنکه قصد ما و منتهای مردان بر آنجا بر تو اندر رسید یا که سر را در  
 عزت او تو آن کشت و لذت است از آنکه بطریق و وصال او را تو آنجا  
 وصف کرد **قول ششم** منی ما جعل شی من حیال بحال عشق  
 الاحاطة و المتعال این مرتبت بیان اطلاق و لا تعین وجود مطلق  
 کند **قول ششم** بتیق عزت محبتی است و بحال استقامت  
 اشاره بر آن حدیث قدیر است که الکبریا و رد آئی و العظمة  
 از ادبی بر آنکه محبتی و محو همه در آن باشد که او را از بندگی  
 خدا بر او محو بشاید بگفت زیرا که محب آن باشد که او را از بندگی  
 بر آن سبب که دیدار او را عجایب از کسان باز دارد و محبتی آن باشد

جلال او تو آن کشت یا بدین کشف و عیون بحال حقیقت او نظر  
 توان کرد چنانکه در صفات بیان مستوفی رفته است **قول ششم**  
 تعالی العشق عن هم الرجال و عن وصف التفريق و الاصل بلذات  
 باید عشق از آنکه قصد ما و منتهای مردان بر آنجا بر تو اندر رسید یا که سر را در  
 عزت او تو آن کشت و لذت است از آنکه بطریق و وصال او را تو آنجا  
 وصف کرد **قول ششم** منی ما جعل شی من حیال بحال عشق  
 الاحاطة و المتعال این مرتبت بیان اطلاق و لا تعین وجود مطلق  
 کند **قول ششم** بتیق عزت محبتی است و بحال استقامت  
 اشاره بر آن حدیث قدیر است که الکبریا و رد آئی و العظمة  
 از ادبی بر آنکه محبتی و محو همه در آن باشد که او را از بندگی  
 خدا بر او محو بشاید بگفت زیرا که محب آن باشد که او را از بندگی  
 بر آن سبب که دیدار او را عجایب از کسان باز دارد و محبتی آن باشد

که خوبتر را کبریا نماید پس محب معهود باشد و محبت تو و لیکن محب  
 او از هر نوع خلیا نیست از جانب حق است باز از جانب حق نه از جانب  
 حق عیب او از شدت ظهور اوست و نقاب او از عیب ظهور یافته که  
 گوید **نظم** عجب او بر تو هم رویست در حال نهانی از  
 همه عالم زب که بدینست و اما از جانب بند یعنی اوست چنانکه  
 قصیده ثانیه شیخ غزالی که اینست **بیت** تا تو بر در میان  
 نایبیت چه و صدمت از نقاب شکی چون عجب خود

بر اندازد عشق و مستوفی و عاشق است یکی **قول ششم** عجب  
 ذات او صفات اوست و صفات مندرجات اشارت  
 بر آن حدیث که ان لله سبعین الف عجب من نور وظلمة لو ان عیان صرح  
 کشفها لاحوت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصر من خلقه قال یعنی و بلیک  
 الشيخ الکبیر فی التعلیل المنوری فی الاسماء و الصفات الوجودیة فی دفع بلطفک  
 و در رساله که در بیان عیون بحال حقیقت او نظر  
 توان کرد چنانکه در صفات بیان مستوفی رفته است **قول ششم**  
 تعالی العشق عن هم الرجال و عن وصف التفريق و الاصل بلذات  
 باید عشق از آنکه قصد ما و منتهای مردان بر آنجا بر تو اندر رسید یا که سر را در  
 عزت او تو آن کشت و لذت است از آنکه بطریق و وصال او را تو آنجا  
 وصف کرد **قول ششم** منی ما جعل شی من حیال بحال عشق  
 الاحاطة و المتعال این مرتبت بیان اطلاق و لا تعین وجود مطلق  
 کند **قول ششم** بتیق عزت محبتی است و بحال استقامت  
 اشاره بر آن حدیث قدیر است که الکبریا و رد آئی و العظمة  
 از ادبی بر آنکه محبتی و محو همه در آن باشد که او را از بندگی  
 خدا بر او محو بشاید بگفت زیرا که محب آن باشد که او را از بندگی  
 بر آن سبب که دیدار او را عجایب از کسان باز دارد و محبتی آن باشد

۲ و دفع ماقال  
 لسان العیب  
 توجع و حجاب  
 خودی حافظ  
 ان عیان صرح  
 یعنی و بلیک  
 یعنی نیاید عیب  
 فی دفع بلطفک  
 یعنی منی الیه



البنوتية والظلمانية هي العظيمة العدمية فافهم ودر این مضمون  
 وصفات مندرج در ذات اشارت بر آنکه در مضمون محققان  
 عین ذات است **قول** و عاشق جمال او جلال اوست و جلال  
 مندرج در جلال اشارت بر آنکه عاشق باطن او ظاهر اوست و همان  
 جمال را نسبت باطن است و جلال را ظاهر است که شیخ اکبر علیه  
 در تفسیر خود که مکتوب اللوح والنفیسات آیت را در سه مرتبه تفسیر  
 کرده صلی است اولاً در مرتبه کمال پس معلوم شد ازین ترتیب که جلال  
 نسبت ظاهر دارد و جمال نسبت باطن و کمال باطن باطن توجه دیگران که  
 شیخ ابن الفارض رحمه الله علیه در قصیده خود گفته **شعر** و نعت جمال  
 یعذب دونه عذایه و علی عذبه لی قبلی و تر جمال عن کل مله  
 ظهرت فی العالمین و نعت و وجه دیگر آنکه خواهر گوید **بیت** از ظاهر  
 عاشق و معشوق باطن معشوق را که در طلب کار آید و در این مضمون

و جلال

و جلال مندرج در جلال هم نمیدانست بر این مضمون یعنی جلال مستتر در  
 جلال چنانکه شاعر گوید **شعر** جلالی که کل الخالق سائر لیس  
 الا جلالک سائر **قول** علی الدوام خود با خود عشق باز و با غیر خود  
 نپزدازد مگر مضمون سابق است و اشارت بر آنکه لایحی الله غیر الله  
**قول** و هر طغی از روی معنوی پی برده بر اندازد لیس جلال بر او  
 و تجلی دیگر کند اشارت بر آنکه تجلیات او مکرر نیست چنانکه بعد  
 ازین در مضمون پنجم ذکر خواهد شد **قول** و نفس از راه عیار  
 برده آغاز در معنی نغمه دیگر نماید نهاد اشارت بر آنکه هر تجلی در  
 تجلی در روی نور می دیگر آید هر چند یافت پس طلب مشمولان  
 گوید در شور معنوی **مشق** ای برادر پی نهایت در کسیت  
 در آنچه میرسد باسدایت هم او گوید **مصراع** هر چند شور عالی  
 تو قصد باعلاکن **قول** **شعر** عشق در پوره مینوازد ساز

عاشق گوید که بشود آواز یغز وجود مطلق و ایما در تجلیت و از جانب  
او لکن وجود مطلقا تجلی را منعی نیست اما عاشق می باید که در  
حد در از تک صور کونیه و کدورات احکام امکانیه پاک گرداند تا  
قابل آن تجلی تواند گشت چه گفته که تجلیه از تجلیه منعکس می شود  
خط این صایحه گشت فیض چون از مبدأ فیاض علی الدوام است بر کما  
که مانع زایل شد مرتب می شود **قیل** ششم در زمان نغمه در کما  
برهان رجم کند آغاز یغز در تجلیات حق سبحانه و تعالی است قال  
الشیخ الکبیر فی العیون ان الحق سبحانه یجلی فی صوته  
واحدة لخص واحد مرتین ولا یخصین ایضا فی صورت و  
تحقیق این مغز در لحن نغمه خواهد آمد چنانکه ازین بهتر گفته شود **قیل**  
به عالم صدای نغمه اوست که شنیده اینجین صدای و از  
پایه دانست که صورت امر است که حادث می شود از توجیه طریقه

سپاس

سپاس جرن آب و هوا منصفه میان مجسم متضاد متفاویم و چون  
آن توجع که موجب شنیده نیست محتمل گردد و چیزی از اسپر آید چون  
کوشش باد و بارش که از اوج کند بر آن سبب توجع در کما حادث گردید  
میان آن توجع اول و میان آن هوا پدید آید آنرا در کما منصفه  
شود به سبب انقطاع بر سپر آید آنرا صدا خوانند و شکل و هیات آن  
همان شکل و هیات اول باشد جهت آنکه همان هوا اول آن  
که منقطع شده و اصل این در عالم آهر است که چون حکم انما قولنا  
**لشیر** اذا اردنا ان یقول لکن ینکون قول الله که اثر نفس  
وجود در کما پدید اوست در وقت ایجاد به تحقیق از خالق ممکن است  
مرسد بواسطه صلابت که از حکم عدم تحقیق که بی احد طریق  
ملک الحقیقه ثابت است و آن طرف استخاره اوست زیرا که  
هر ممکنی که مؤسست میان وجود استخاره آن نفس وجود بر کما

از او نفوذ بخیر کند لاجرم همان قول بعینه بجزت وجود که آن نفس از وی  
 صادر شده است رجوع میکند در حال تغییر مرتبه حضرت و در آنجا در آنجا  
 از خود حاصل میشود محض ظهور آن تعین و حکم و از آن حقیقت مذکور  
 و حقیقت آن حقیقت ممکنه موجود میگردد یعنی میگوید که آن هر حکمت محض  
 نمیقول کن است که امتداد دارد چنانکه در اول این بحث معلوم شد  
**قول ششم** راز او از جهان بیرون افتاد خود صدای کنگاه دارد  
 اشارت بر آن حدیث قدس که گفت کثر اخصیفا فاجتبت ان لا یعرف خلقه  
 الفسق لا یعرف فی نفس سر بوبیت و فالقیته او بچایه و بنا بر است از  
 لب آله از جهان و اصل او که مربوط و مخلوق اوست اشکالی  
 ندارد امکانیت ممکن همین الوجوب و الاستحاضا است از قول کن  
 کنگاه داشت و زد که لاجرم آن ماهیت ممکنه از اعتراف وجود و بدو  
 مخلوق گشت و بسبب ظهور حقیقت خالق شد **قول ششم** ستر او از

زبان مردم

زبان مردم خود تو بسنوی که من نیم نماز اشارت بر آن آید  
 ان من سئل الا بشیء یجرحه و محققان نمیگویند حکم این آیه بر وجود  
 را حیثیت است به شیء گفتن مرسوم بر حیوة است شیء الیه بدین که  
 عمر خویش بوده است فرموده است که سر للیوة سریر الیه الموجودات  
 فی حیرت الجاهلات و حقیقت الیه اهلک و مؤید این قولت در حدیث  
 که از فراق رسول ص نماید چنانکه قصه آن در کتب احادیث مشهور است  
 و این سنک مویس در وقت آن سنک بجایه او را در حالت  
 غسل او در آب برداشت و مر برده به عصاره خود نمید و نو پله چرخ  
 جو میرفت و این قصه هم در کتب احادیث مشهور است و آنچه فرج  
 اگر در فتوحات آورده است که موجودات همه در شیء اند خرق  
 در شیء گفتن انسان نیست بلکه خرق عادت در شنیده آن  
 شیء است هم مؤید این معنیست یعنی میگوید بر او حکم آن که گفته

**شعر** علی قصب الزبرجینا بدات بان اتدلیس له نیک  
 ویزکنت اند **شعر** فغی کل شریه آیتسه ندل علی اندوا  
 از زبان هر ذره از ذرات موجودات بشنو که چگونه بر وجود و وحدت  
 او شهادت و دلیل اند لیکن یقین حیات هر مرتبه بحسب آن مرتبه  
 بابت و توفیق عرفی او تابع و مناسب آن مرتبه و این سخن  
 مبتنی است بران اصل که هیچ کبر در فصوص آورده است که  
 کینون ذکلی شی فی شی اما هو بحسب الحال الی اخره **قولیه**  
 هر زمان بهر زبان را از خود با خود گوید سر دم بهر کوش سخن خود  
 را از زبان خود شنود هر طایفه بهر دید سخن خود را بر خود ملاحظه کند  
 علی هر روی وجود خود را بر سر خود جلوه دهد یعنی چون همان بر تو  
 وجود مطلق است که او را وجود عام می گویند در مراتب کاتبه  
 سایر بر شده است در مرتبه حکم و در مرتبه سامع و در مرتبه ناظر

در مرتبه منظور

و در مرتبه منظور است که با هر که متکلم باشد کلام خود را سامع خود بشنود  
 و گاهی که سامع کرد کلام خود را از متکلمی خود شنود و گاهی ناظر عالی بکلام  
 خود باشد و گاهی منظور شود وجود خود باشد **قولیه** و صف او از این  
 بشنو **شعر** بحدی فی صامت ثم ناطق و غمزه عین ثم کثیر  
 اللو اجب یعنی سخن می گوید پس کلام بر حالت نطق بزبان قال بر مرتبهها  
 و گاهی با شلاکت ابرو **قولیه مصرع** و افعی به حدیث مرگند در کوشم  
 یعنی در کوش غالب و قلب من بزبان حال و معانی و پیمان غمزه خوان  
 می گوید **قولیه شعر** عشقم که در کوشم کن مکانم بید نیست  
 عشقهای منم که نشام بید نیست عشقهای منم بید نیست انکم  
 از آن وجو مطلق نمی گوید که از آن حیثیت که مطلق بل از شرط شی  
 و از یقین منم که کافور بی هیچ المقدمات مکان و نشام بید  
 نیست و چون شیخ را مکالمه از عرف معین شده است و آن

و در مرتبه  
شعر  
قولیه  
در مرتبه

کوه قافست در غیر مکان از وسیع نشیمن کند و چون از بیخ میخ آید  
 بفرز نام نشان این بر دهر سلب نشان تشبیه بیخ کرده است  
**قول ششم** ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام مگر بر آن  
 که نیز و کاهم پر نیست ابرو و غمزه اطلاق کرده است و مراد  
 از آن بطریق مجاز اشارت و رمز است یعنی با اشارت و رمز دلها  
 عاشقان حال با کمال خود را در دام عبودیت در آورده ام مگر بر آن  
 که آلت صید از تیر و کمان در میان نیست در این بیت کف و کسر  
 غیر مرتب است **قول ششم** چون آفتاب از رخ نه زرد  
 ظاهر هم از غایت ظهور عیانم پر نیست یعنی وجود عامت  
 که با هیئت ممکنه مشرف شده است و آن ماهیات بسبب  
 اقتضای وجود بطور آرمه است و غایت ظهور بجای او نماند  
 و شده نوزاد و نقاب او کشته است چنانکه معلوم است به آ

در شعر

در شعر

قول ششم

**قول ششم** کویم به زبان و بهر کوشش بنوم دین طوفان کوشش  
 زبانم پر نیست این بیت اشارت است به نفعی چهاره از آ  
 حق سبحی زو حاشا خلافاً للجمعه و بیان معنی این بیت به  
 بدان که بعضی از محققان گفته اند معنی سجانه و تقای را علم به  
 بر اسطه آلات اهرام کذب متعلق می شود و تحقیق این معنی  
 از نض معلوم می شود که شیخ بکر در فصوص مضمومه است که کل خطا  
 فی مظهر فانه نیایر المظهر من وجهه او و وجهه الا الحق سجانه و حاشا  
 فان له ان يكون عين الظاهر و عين المظهر **قول ششم**  
 چون هر چه است در همه عالم هم منم مانند در دو عالم از انم پر نیست  
 باید دانست که شیخ بکر در مفتاح الغیب فرموده است که نزد  
 محققان در واقع جوئی سجانه و تقای و عالم هر دو یک نیست و عالم  
 زبان پر نیست بر حقایق که معلوم می است اولاً و متصف به وجود

قول ششم

و این وجود مضاف ظاهر بر کمالات مخلوق است تا از حق اند و عیایر  
 وجود حق باطنیست الالباب اعتبارات همچون ظهور و تعیین و تعدد  
 که از اقران وجود در مایات را حاصل شده چنانکه در لک سیموم  
 از مقدمه گذشت پس هر چه در عالم هست هو یک وجود است  
 چگونه مقصور شود چه باشد بدون تقصیر بعد است و تعدد در  
 واقع متفر است چنانکه معلوم و محقق شد **قولی** متوجه  
 در اثباتی هر طبع از این لحاظ اشاریه کرده میشود به حقیقتی  
 از تعیین **مصع** خواه جشن نام کن خواه لوتغنی از این اشارت  
 فی الاصطلاح فی الالفاظ ای لا یحل و مراد از این حقیقت که منزله  
 از تعیین است وجود مطلق است و در حقیقت معلوم شد که <sup>تفریق</sup>  
 مطلق مرتب سجا نه را در مرتبه واحدیت اطلاق میکنند و مرتبه  
 واحدیت عبارت از تعیین تا نیست پس سلب تعیین از وی

مقام احدیت است  
 و مقام اولیست که  
 و مرتبه لا یقین مرتبه  
 و صفات است  
 که مقام احدی است  
 اعتبار عینیت

که مقام احدیت است

اعتبار عینیت باشد که مرتبه اطلاق و لا یقین است **قولی**  
 و اشاریه نموده مراد کیفیت سرمان او در اطوار و ادوار  
 یعنی کیفیت سیر وجود عام که بر تو وجود مطلق است در اطوار  
 ملکوت که عالم روحانی و منالیت و ادوار عالم ملک عالم  
 جمالیست و تخصیص اطوار عالم ملکوت و ادوار عالم ملک  
 را وجه مناسبت ظاهر است **قولی** و متفر او در مراتب  
 و استقرار اتفاق استبداع از وجودیست یابد  
 که چون حقیقت انسانی از مرتبه عالم ربانی متوجه عالم کونیست  
 که مرتبه عین است چنانکه از شرح کبر پرسیدند که من الاین الی  
 الاین فرمود من العلم الی العین **مصع** از علم بعین آمد و از  
 کوش باغوش اولاً آن حقیقت انسانی در مرتبه قلم اعلا  
 که عقل اولت متعین است بعد از آن در مرتبه لوح محفوظ که

ق  
 ۳

کتاب الفقه العرفی فی التفسیر  
کتاب الفقه العرفی فی التفسیر

نفس کلت بعد از آن در مرتبه سیم که حکم و کلمات و مستوی است  
اسم رحمت بعد از آن در مرتبه چهارم که حکم و کلمات و مستوی است  
بعد از آن در مرتبه آسمان هفتم که حکم و کلمات و مستوی است  
و بعد از آن در آسمان ششم که حکم و کلمات و مستوی است  
و بعد از آن در آسمان پنجم که حکم و کلمات و مستوی است  
و بعد از آن در آسمان چهارم که حکم و کلمات و مستوی است  
و بعد از آن در آسمان سیم که حکم و کلمات و مستوی است  
و بعد از آن در آسمان دوم که حکم و کلمات و مستوی است  
و بعد از آن در آسمان اول که حکم و کلمات و مستوی است  
و بعد از آن در عناصر اربعه بعد از آن در مواد یکتا تا بصلیب  
پدر رسیدن این مراتب را مرتبه استبداع می گویند چون  
از صلیب پدر برجم مادر رسد و قرار یکدیگر داین را مرتبه استقرار

میرزا قاسم

میر کونند قال الله تعالی وهو الذي انشاكم من نفس واحدة وهي  
النفس الكلية فاستقر واستودع اي تكلم استقرار في الرحم و  
في الصلب وغيرهما من المراتب المذكورة **قوله** وكنيت  
او بصورت معانی وحقایق یعنی ظهور آن وجود بصورت معانی که عبارت  
از عالم رما و صفات و خفایق که عبارت از عالم روحانی است و ثبات  
و شهادت **لحم** در اقسام عوالم خفیه که گفته اند عالم غیب  
نیچ قسم اند اول عالم معنیت که در عالم غیب نیز گویند هر چه عالم  
جسمانی در مقابل او که در عالم شهادت نیز خوانند سیم  
عالمیت که متوسطت در میان غیب و شهادت که صاحب او  
انسان کامل است چهارم عالمیت در عین عالم متوسط بین  
و بین العالم الغیب که از عالم ارواح گویند و عالمی دیگر است  
در سایر عالم متوسط بین و بین عالم الشهادت که از عالم اشغال

تو

ب

فانهم **قولی** و بروز او نیز ظهور او که کسوت معشوق و عاشق  
 چون معلوم شد که مصنف این رساله را بر سنن سماع ساخته  
 اینها علاوه و ضوابط ملاحظه لایق را محاسن عرایس الابرار از  
 مطلق عشق و از واجبه ممکن بمعشوق و عاشق همی کرده  
 چنانکه شاعر گوید **شعر** فلبس الوشی لا یتمحلات و لکن یک  
 یصین به الجلال **قولی** و باز انطوای عاشق یعنی ممکن در مشق  
 نیز در واجبه عینا زیرا که چون ممکن از وجود مضاف مجازی  
 منسوخ کرد تعیین و تشخیص او از میان بر نیز دور و از مطلق  
 کرد عین او بر مثال قطعه که در یا مضمحل شود عین دریا کرد **بیت**  
 چون ممکن که امکان بر نشانند بجز واجبه که چیزی فاند **قولی** **شعر** <sup>طلب</sup>  
 در کز ماضی بماند معین بکلی مطلق بماند و این مرتبه را محققان نیز  
 خوانند **قولی** و از زوای معشوق یعنی واجبه در عاشق یعنی در

مکن حکما

مکن حکما زیرا که واجبه چون در ممکن منزوی شود در حکم ممکن می باشد  
 چنانکه شیخ کبیر گوید **لأن** کیونکه کل شیء فی شیء انما یكون بحسب العمل  
 الی اخره بر مثال از زوای دریا در قطره که بحسب قطره مر باشد و این مرتبه  
 را محققان نیز بنوا فصل می گویند **کامر فی شرح الدنیا حده** و از  
 کمال فصاحت و وفور درایت مصنف است که رعایه ادب را در جانب  
 از و او در جانب ممکن انظر آورده است **فهم من فهم و مؤید**  
 نویل معشوق بواجبه و او را در عاشق همی است **شعر** <sup>نیز در</sup> <sup>نیز در</sup>  
 آورده است فاندیج للمکین فی الواجب عینا و اندیج الواجب  
 الوجود فی الممکن حکما و شیخ در تفاوت کلمه مطلق الظهور **حکما**  
 للاشياء و مطلق الظهور عینا للوجود **قولی** و اندر  
 هر دو معشوق و عاشق که عبارت از واجبه ممکن است در  
 سطوح وحدت او جمعاً یعنی در وحدت حقیقت او که بهی است

کامر فی شرح الدنیا حده

قولی



اعتبارت و نسب اضافات است که در فتهای لغت است **ترتیب**  
 بدان که وجود مطلق و واجب و واحد حق سبحانه را در مرتبه واحدیت  
 منبج کردن بمرتبست اللان بر کند و تعاقب در آن مرتبه از  
 یکدیگر امتیاز اعتباری دارند و این مرتبه در علوم مرتبه واحدیت  
 که عبارت از وحدت حقیقه است چنانکه دانستیم اکنون چون صفاتی  
 و جویبه و امکانیه حکم منزه را و الیه يعود رجوع مرتبه وحدت  
 حقیقه کنند در سطح وحدت که مایه جمیع اضافات و  
 مسقط جمیع تعینات است جمع شوند چنانکه دو کلمه در وجود  
 و امکان مرتفع گردد و در آن **بیت** با اعیان خوش صورت چه  
 صورتها خوش دارند که من در آن رنگی که در صورت و نه در  
 چه صورت اندر آسیر تو چون جواهر فیروز چه صورت را بیدار  
 همان عشقهای فرخنده دم او گوید در مشهور معنوس **مشنوع**

تعینات

در مرتبه

ارچی بنمید روز افشاب سوی وصل خویش باز آمدت تاب نرنگشها  
 برو زکی بماند نه از کفنها برو تنگی بماند یعنی از کفشهای وجودی آرز  
 نماند و نه از کفنها گذری و آنچه حق است درین میثله در لغت نهادیم  
 خواهد آمد با طلب باید دانست **قول** و مهندنا اجمع الفرق و  
 از تنق الفریق تنق بستن و متن کشادست یعنی تعاقب و جویبه  
 و امکانیه در مرتبه واحدیت امتیازی نسبی و تعددی اعتباری و آن  
 چون رجوع به عالم احدیت کردند آن امتیاز نسبی و تعدد اعتباری  
 بر خیزد چنانکه فرقیها مجتمع و فقها مرتق گردد مگر حضرت مولانا  
 قدس سره در مشنوعی معنوی برین معنی اشارت کرده است **مشنوع**  
 چون که هر کسکی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد چون  
 به هر کسکی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی در بیت  
 اول در تفسیر عالم رنگ هر دو را موسی اطلاق کردن در بیت دوم

و تقدیر عالم چنانکه موسی و فرعون اطلاق کردن لطیف است که اگر  
 آن بطف قریب وجودت طبیعت نعلن دارد و فهم من **قولی** و  
 استبر النور فی النور و بطن الظهور فی الظهور یعنی مرتبه واحدیت  
 عالم نورانیت در احدیت که نورانی تر از دست مستتر است و ظهور  
 یعنی تعیین ثابته که هم در احدیتست در ظهور یعنی تعیین اول که هم  
 احدیتست مخفی شد **قولی** و نوری من و آراء سر اذعان العزیز  
**مصراع** الاکل شیء ما خلا الله باطل الا حرف تنبیه است یعنی  
 از سگنان عالم غیب این نیز رسید که هر چه جز منی است باطل  
 یعنی تا کلمات و موید این معنی قول حق است که کل شیء ما لک  
 الا وجهه یهتک کلمت ما معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او  
 خود امروزه تا کند یعنی باطل و حوازیست من این حال بفرود آید  
 محجوب است و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که در مضمون  
 ظاهر

استبر النور  
 فی النور  
 و بطن الظهور  
 فی الظهور

نور  
 از نور  
 از نور

دعا

زبان و مکان فخاص یافته اند این وعده در حق این زمین نقد است  
 یوم یرونه بعداً و نیز آنکه قریناً عزت فردانیت و قدر و صراحت او غیر را  
 در وجود مجال ندان **قولی** و غایت العین لا رسم و لا اثر یعنی غایت  
 آن که خبری عین چیزی کرده است که در میان نه در از آثار و رسم  
 دو کلمه بقیه غایت باشد و تحقیق این مسئله نیز بیشتر بقیه چهارم  
 حواله شده است **قولی** و بر زوال معنی وجود او ظهر و الله الواحد  
 یعنی مایعات ممکنه که موجودند بود اضافی عام که بر تو وجود مطلق است  
 از جلیس و قید وجود و مضاف مراد می و احد شمار را که جز او موجود است  
 بر وجود حقیقی نیست و بجلی را پس تو خود معنی خود است خروج کرده ظاهر  
 کشنده مصنف رات **بیت** بر ف خوانند آک را بجزیت  
 باز چون عمل شود بگویند آک **الحق اول** اشراق عائن مبین  
 از عشق است مصنف همان مناسبت می کند در میان معنی آک

ف

قر

سینه  
 خوا

اصطلاحی که خود وضع کرده است یعنی بجا که لفظ عاشق و معشوق مشتق  
 از عشق است بر قول بصریان هر چه در ایشان ضمیمه اسم فاعل و مفعول  
 از فعل مضارع مشتق است و فعل از مصدر بخان که در علم صرف معلوم است  
 بخان واجب و ممکن از وجود مطلق معین شده فاعلم **قول** عشق  
 در مقعر خود از این منزله در جرم عین خود از بطون و ظهور مقدس است  
 یعنی در مرتبه غیبی مطلق خود از این منزله است و در جرم عین خود  
 یعنی در مرتبه غیبی است از بطون ظهور مقدس است **قول** عشق یا  
 دانست که حق سبحانه من حیث هو هو یعنی باعتبار اطلاق و تلبس  
 صحیح نیست که حکم کند بر او بکللی در سر و در آنست شود بوضعی و اگر  
 و مضامین شود مراد از این از نسبت مانند وحدت و جویب وجود  
 و مبدأیت و از تعلق علم او بنفس او غیره و از بطون ظهور  
 نفس لاین الاتحاد و التحلیه للمصدر لان کل ذلك تقضی التبعین  
 لانه <sup>اعلم</sup> <sup>اعلم</sup> <sup>اعلم</sup> <sup>اعلم</sup> <sup>اعلم</sup>

والتقید والاریب

والتقید والاریب فی ان تعقل کل معین تقضی سبب اللاتین علی  
 و این جمله منافی اطلاق است بلکه در تصور اطلاق حق سبحانه و  
 که تعقل کنند بجز و صیغی بی بجز اطلاقیه که ضد تقید است  
 و هم با عین رقیب اول نیز که عبارت از مرتبه احدیت که مسقط  
 جسم است اعتبار است هم اطلاق این احکام بر روی باعتبار تقین  
 و هم است که عبارت از واحدیت است چنانکه در مقدمات معلوم شد  
**قول** بل بجز اظهار کمال از آن روی که عین ذات و صفات  
 خود است خود خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد  
 و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد از روی ناظری و متظوره  
 نام عاشق در معشوقی پیدا آمد و صفت طالبی و مطلوبی نظام  
 کت ظاهر را باطن نمود او آینه عاشق بر آمد باطن را  
 نظام را پاراست نام معشوقی اشکارا شد یعنی وجود حق سبحانه

قول

که وجود محض است بر مقتضی کثرت کثر اکتفا فاجبت ان الخوف  
 خلقت الخلق لا خوف به اطهار کمال ذایته و اسمائی خود را در مرتبه  
 و اجبی و ممکن بر خود عرضه کرد و حسن مرتبه و اجبی بر نظر مرتبه ممکن  
 جلوس داد یعنی تجلی کرد و از روی ناظری و منظوری نام و این  
 و ممکنی بدست نمود طالبی و مطلوبی ظاهر است یعنی از ظاهر او  
 که مرتبه امکان است نام عاشقی و از باطن او که مرتبه وجود است  
 اداره معشوقه اشکار است و فرق میان کمال ذایه و کمال  
 اسمائی در شرح خطبه که دست **قیل** **شعر** یک معنی متفق  
 که جز او ذوق نبود چون کثرت ظاهر این همه اعتبار آمد  
 چنانکه شرح کبیر در متعلق العیب آورده است که اعلم ان  
 الحق سبحانه هو الوجود المحض الذي لا يختلف فيه معنی چون  
 وجود عام که بر تو وجود محض است بر سبیل سر این در بر آب

و محال

و محال موجود است ناری شد در مرتبه بحب قابلیت آن مرتبه  
 و محال نای و کبریاقت چنانکه در مرتبه روحانی بصورت ارواح ظاهر شد  
 مشابه بصورت خدایی بداند و در مرتبه نهادی بصورت جسمانی  
 ظهور یافت بر آن اصل که کیسونه کل سی انما هو بحسب المحل  
 لاجرم بحسب تعددی که از نامیات و وجود ظاهر می شد این همه  
 اعتبار بود آمد **قیل** **شعر** ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطن  
 مطلوب را که دید طلبکار آمد این بیت هم از آن خواهی است  
 و معنی این بیت از ما بسن معلوم میشود **سؤال** اگر گویند که  
 طالبی و مطلوبی در یک عین عشق چون صورت بند **حجاب**  
 کیمیم که طالبی و مطلوبی بر ذاعتبار است چنانکه معلوم شد  
 پنهانها صفات بنامد **قیل** عشق از روی معشوقه آنست عشق  
 آمد از روی مطالعه حال خود کند و از روی عاشقی آنست معشوقه

در کتب  
 سوال  
 جواب  
 در کتب  
 در کتب

تا درو اسما و صفات خود پس یعنی بمقتضای المؤمن مرات المؤمن  
 و الله المؤمن مدیک از واجب ممکن آینه آن دیگر می باشد اگر مراد از  
 مؤمن اول نام جذای باشد ممکن آینه واجب باشد زیرا که بر  
 هر دو معنی دارد پس هر دو آینه یکدیگر باشند اما اگر واجب آینه  
 ممکن باشد ممکن درو مطالعه ذات خود کند زیرا که آینه واجب سببه  
 و کمال حقیقه را کفایتی ذات ممکن نیست و آنچه مشایخ متصوف گفته  
 اند که الف قر سواد الوجه فی الدارین درین مقام است که واجب آینه  
 ممکن باشد هر ممکن در آینه واجب ظلمت امکان خود را معلوم  
 کند و اگر ممکن آینه واجب باشد واجب در وی مشاهده  
 مجال و مجال اسما و صفات خود کند چه آینه ممکن را بقصود  
 قابلیت و عود و استعداد کفایتی ذات واجب نیست و آنچه  
 گفته اند الف قر باطن الوجه فی الدارین درین مقام تواند

که ممکن آینه

که ممکن آینه واجب باشد چه واجب در ممکن باطن و نوریت اسما و صفات  
 خود مشاهده کند خود را چه نفس سر فریاد **بیت** جام جهان نای من در طرب زار است  
 که هر حقیقت منت جام جهان نای تو **قول** هر چند در دین شود کلمه شود  
 پیش نیست اما چون یک روی بدو آینه نماید هر آینه در هر آینه روی دیگر  
 بر آینه بیاید است که عالم ممکنات غیر متناهی در وجود مطلق احدی است  
 چنانکه اعیان اشیا همه را حدیث او معدومند کان الله و لائی مع  
 چه وجود جز او را نیست در لب ذات خود چون حق نور است لاجرا  
 اقتضای ظهور این نسبت عدمی کس در مع ان النسبه فی اعیانها  
 النظر عن الوجود الظاهر معدوم و لیکن این نسبت معدوم متمین  
 متعدد وجود مذبح خصوصیات ذرات خود چنانکه مصنف مقصد  
 گفته است **شعر** آقا در نزاران آینه نافه بس رنگ بر کز پای عیال آید  
 چه کینوارت بیکر کزها مختلف اختلاف در میان این آن انداخته **قول** و با لوه

سب  
 وند

۱۱۱

تو  
 تو

عزیزه اذانت اعدت المراد بعدد الی غیر نسبت روی الای که هرگاه تو اینها  
 متعدد دیگر روی بر متعدد دیگر و مراد از وجود تصیفات است یعنی حقیقت وجود واحد  
 ایجاب تعدد مظاهر که مایات است اکتانیه اند متعدد دیگر در چنانکه گفته شد  
 ازین اثبات **قول ششم** غیر هر چه روی نماید که هر صفت عین در کیفیت  
 بریدار است اینست از آن خواه است هم از آن قصیده یعنی چون یک  
 وجود است که در مظاهر ظاهر شده است چنانکه در مرتبه اول عقل نام است  
 و در مرتبه ششم نفس و در مرتبه نهم عرض و در مرتبه دهم کسیر و در مرتبه نهم  
 اطلاق و در مرتبه نهم عشر و در مرتبه نهم موالید و در مرتبه دهم که اکثر جمیع  
 مراتب انسان و همان یک وجود است که حکم هر مرتبه با مرتبه دیگر یابند  
 است پس غیر هر که صورت بند **قول هفتم** در بیان کیفیت موجودات پدید  
 داشت که مرتبه موجودات در مجده مرتبه منحصر است چنانکه گفته شد و شاعر  
 بنظم آورده **رباعی** اول ز کلمات عقل نیست و از در پی او در فکر نیست

در ششم

در هفتم

نام

زین هر سه چه بگذر چهار ارکانست پس معدن و پهنی ثبات پس حیوانت  
 عقل عبارت از عقل کل است و چنان از نفس کل درازند فلک مرادنی  
 و این است و یکی که سر در دست دیگر سایر اطلاق و عمار و موالید و معلوم  
 و بی عدد حروف که در رب العالمین اشاره ایله دلک و از اینجاست  
 که در عرف مجده نزار عالم مشهور شده است و اگر انان را بیشتر بود  
 کرامت عالم دیگر خوانند بلکه بویع از حیوانت و در جنس حیوان در  
 عدد حواله نوزده باشد و بی عدد حروف بسم الله الرحمن الرحیم اشرف  
 لیا دلک الله اعلم **قول هفتم** در بیان سلطان عشق حور است که خیمه  
 بجز ازند در خزان کیشاد کبج بر عالم باشد در عرف **قول هشتم** در بیان  
 که با است ان چون خولعت که اصحاب بر این و اسل و ایالات پیل  
 واسطه عیاب و عیب عرض حاجات کنند با نگاه و خیام در فصاحت  
 صحرانرشد صحرانرشد صحرانرشد صحرانرشد صحرانرشد صحرانرشد

در هفتم

ان اوف قلمت للفق لا عرف ذاست که ظاهر شود در قرآن اما و هفت  
 بکشد و کج خانه فیوض و تجلیات خود را یعنی وجود عام فاض را برلم  
 و عالمیان بجز برامیات ممکنه اضافه کرد یعنی وجود عام را با میات ممکنه  
 مقرون کرد اینست که نزد محققان صلیق عبارت از آنست هر عالم که با  
 برو اطلاق میکنند وجود است متعین در مراتب امکان و وحدت  
 تعین را نیست چه وجود من حیث ماهیه و حقیقه یک حقیقت است که  
 تحقق هر تحقق سوکان تحققه فی العفلا و فی الخارج و ان شخصیت  
 است و وجود نور ذابیه که در ذات واجب الوجود مطلق دائم و  
 اللفظ و در تعین منوع التخی و الظهور است بحسب نسبت متعدد که  
 لازم تعیین است و این تعیین و لایعین و وحدت و کثرت نسبت دارند  
 اند همچون نصف و ثلث و ربع و غیره من النسب که ذات  
 متصل بر آنست اگر چه کثرت نسبت در احدیت و احد قاضی نسبت

چرا

که کثرت نسبت در واحد اگر چه بی نهایت است اما احدی اللفظ و مشتمل الایمان  
 و لیکن ظهور آن واحد در ذات کثرت غیر مشتمل بر متبوع و مشتمل کثرت  
 باسم و وصف و ثلث و کذا تک عالم ممکنات غیر مشتمل بر دو وجود مطلق  
 احدی اللفظ است چنانکه ایمان اشیا هم در احدیت او معدومند  
 کان انند و لانی مع **قولنا** غیر بر ذات بر کشیدیم تا نام  
 برزند و وجود عدم بقواری عشق شورانگیز شری و شور کند در عالم  
 این دو بیت از ترمیم مصنف است یعنی هم از عادات با دین بان  
 که در وقت آن که خیام بصورتی برای استنشاء ر و صلح اظهار  
 اعلام میکند یعنی چون ارادت من سجاده از برای ظهور کج  
 مستوجب اچا و عالم شد ما وجود عام و عدم مضاف را که عبارت از  
 ایمان ثابته ممکن است با هر که مقرون کرد اند از ادات و نسبت او  
 اشترایی و از دو لایحه در میان وجود و ماهیت انداخت **قولنا**

و در

و در

عالم با بود و با بود آرمید بود یعنی هیات که عبارت از اعیان ثابت اند با نبود  
 علمی پس وجود خارجی در علم لکنی مرتسم بودند اما موجودی وجود خارجی نه  
**دلیل** بلکه اعیان ثابت که عبارت از صور علمیه اند مجهول محمول حاصل میباشند  
 چه مجهول موجود است و چیزی که موجود نیست چگونه مجهول باشد چنانکه دلیل  
 این سطر ازین معلوم شد پس اعیان ثابت در علم آنگی نبوت دارند  
 اما وجود دارند **قولی** و در خلقت نشود آسوده یعنی اعیان  
 حال که آنها هر شتمه فی علم الحق مشهود ذات بودند اینجا که کان الله و لا شریک  
 مع من الخالق الکوئیه روحانیه کانت او طبیعیه او عنصریه و الله  
**و علم قولی شفا** آندم که زهر کون آنها نبود بر لوح وجود  
 اغیار نبود معشوقه عشق قیام هم میبودیم در کوزه ثانویه که  
 دبیاد نبود بعد از آن که منور عالم روحانی و جسمانی  
 موجود نبود و بر لوح وجود عام صور ممکنات مصور شده بود

نیست  
 حوا  
 و در

کتاب

عشق و عاشق و معشوق در مرتبه تعیین ثانی که عبارت از اولی است نام  
 مربوطند یعنی امتیاز بسبی داشتند چنانکه **قولی** ناکا و عنین بنوا  
 بر اظهار پرده از روی کار کشیدند و معشوق خود را بعین عالم حده دادند  
 وجود مطلق بر اظهار کمال اسماهی جاب سما و صفات از روی کار کشیدند  
 ایچا کشیدند و و ایچا خود را بعین ممکن که عالم نام دارد اظهار کرد  
**قولی** بر تو حسن او چه بد است عالم از نفس بودید  
 این است و آن دو بیت دیگر که بعد ازین خواهد آمد هم از ترجیع مصنف است  
 چون در مقدمه معلوم شد که اول چیزی که از نفس سجده صادر شد از  
 محققان وجود عامست و وجود عام بر تو وجود مطلق است می گوید که  
 بر تو حسن او یعنی وجود عام چون فایض شد عالم که عبارت از وجود است  
 متعین در مراتب امکان چنانکه در تفسیر در نفس یعنی فی الحال است  
 بطور آرد چنان که مفسر آن محقق در تفسیر کن میگویند که اولی است

قولی

در



از صفت قبول مکن بر اثر ایجاد موجود را تا آنکه در اینجا لطیف و آمیخته و همی  
 بوده باشد **قول ششم** و ام کرد از جمال او نظری حسن رویش  
 بیدیدند عادت لبته از لبش شکری ذوق آن چون  
 یافت گویند تحقیق این بیت از مقام کنت سمع و بصره و لسان  
 ویده الحدیث که مرتبه او رب نوافل است معدوم مرئوس یعنی  
 چون ممکنات از آن صفت بصیری حق نصیبی یافته نباشند  
 و نظر در صفی کانیات کردند عکس حال او را چشم حقیقت بین  
 منافع کردند عاشق شدند و از آن صفت متفکمی حق بهره  
 برداشته و بسبب وصول آن گویند **تتمیم** بداند علم  
 که مصنف است از جواسل اربعه که در حدیث مذکور است بصر و لسان  
 را که محسوسات با صره و ذائقه است بیکر خصوص کردن آن  
 بنا بر دقیقه و آن دقیقه است که سبب افاده و استفاده

توجه

تتمیم

بیان هر کس

بیان دو کسر آن چهار آلت سمع و بصر آلت استفاده و لسان  
 دید آلت افاده و مصنف از هر قسمی یکی را اختیار کرده از  
 آلت استفاده بصر را چه استفاده از راه بصر بطریق عیاش  
 و از راه سمع بطریق بیان و العیان فوق البیان و لهذا آلت  
 لیسر الخیرة کالمعاینه و از آلت افاده لسان را چه طریق افاده  
 نامه منحصراست در بیان بیانات و در یک کتاب و افاده بصری  
 عبارت اوضح و در سهیل و ام و اکمل است از افاده بصری  
 کتابت و لهذا الحمد لله راس الشکر **قول ششم** باز فرود آن  
 جمال عین عاشق را نوری داد تا بداند نور آن جمال را بیدید  
 او را جز بد و نتوان دید که لا محیل عطا یا عم الامطایا هم بر نبرد  
 عطایا ابسان ان امرکبان ابسان یعنی بر توان آن جمال الهی  
 بصیرت مکن را فیض و اثر بر بند تا بداند فیض و اثر آن جمال را

توجه

وتم قال الشارح  
ان الامراض المنطقية  
التي لا يتم علاجها في  
الطبيبين من جهة  
فهمها والى طرفها  
عانت من طوائفها  
وكان البعض من  
ساقا الكبرياء فيهم  
والمشغولون بالاجرام  
والاشغاليين منهم  
الاشغاليين منهم  
وغيرهم من جهة

ببر جوار جزبه وخوان ديد مصنف مركب **بيت** هم دين  
نوباید ماهجه تو منید کا بخا کر آن حالت انسان چه کار دارد قبل  
الشیخ الکبیر فی مفتح العیب ان السنی لا یعلم لغيره من الوجود المفاتیح  
اللبنان لیا اخره **قولش** عاشق چون لذت نمود در یافتن  
وجود و بچسبید ز منزه قول کن بکشید نفس کان بر در نمی آید عشق  
دوید یعنی چون ممکن لذت مشاهده حال واجیب دریافت و قابل فیض  
الشیخ شد بوجه مصنف کشت بنده ای قول کن منزف شد حرکت  
معنور کائن در طلب آتش میدانی جام محبت آهریجه در حبه تن  
فیض و بجای او متوجه حضرت ذات کشت و ببلوک سیه مشغول  
شد **قولش** و گفت **شعر** ای ساقی از آن مرگ دل و دینی  
منت هر کن قدحی که جان شیرین است ای معطر فیض آتشی  
از آن میر عبودیت بی غیر فیض که وصول آن مورث شکر حقیقی

منزل

و منزل باب الایضار عن الایساق و المعشوق و ثبت بابه الالات دست منها  
و مریب لولید قلب حقیق حاصل از میان مخلایق روحانی و سبب  
آن دل بکجا بت از اعیان در وی لغزله بنایه و کت بی فهم الا اعیان  
مشکل کرده نظر بر از مظاهر روحانی با جسمانی بعضی حسی کن  
در منظر بی نامی است هن آن مظهر حقیه حقیق بایم چه حسی می فی  
الحقیقه آن فیض ذابیت **قولش شعر** کرمت شراب خوردن آئین  
کسان معشو و بجام خوردن آئین منت لبیر از هر سستی سایر عا  
و نشاط و ذوق ایشان از شراب شراب محبت است که هستی  
از واجب الوجود است که از ورای ظروف مظاهر و اعیان مریح  
میرکنم کافیل ما نظرت شینا الا اورایت الله **فی قولها** ساقی  
یک خط خندان شراب استر در جام شیر رحمت بعضی فیض آن فیض  
در حال خندان فیض وجود عام در جام شیر ممکن که بی حد داره وجود

و در

قول

بیشتر یعنی بود معتزل کرد ایند **قول شعر** از صفای مر و طاعت  
 جام در هم آمیخت رنگ جام و عام این پت و سه پت دیگر که بعد  
 ازین خواهد آمد از ترجیح مصنفات یعنی از غایت صفای آن  
 وجود عام که بر تو وجود مطلق است و لطافت جام یعنی مظهر ماهیات  
 ممکنه مستعد که قابلیت وجود استند چه بعضی از ماهیات ممکنه است  
 در علم حق که عالم اعیان نایب است علی صرافه امکانه باقی  
 است چنانکه شیخ کبیر در خصوص کوفیه است در حق بعضی از اعیان  
 ما شمس را یکی الوجود قط آن وجود و ماهیات از غایت صفای و طاعت  
 بکشید در هم آمیختند که گویا از غایت امتزاج و شدت اشکال  
 متحد شدند **قول شعر** جام است و نسبت کویر می  
 یابد است نسبت کویر جام یعنی از کمال اتحاد که در میان باد  
 و جام واقع شد گویا که در نظر ناظر هوایه است و وجودیت

بام وجود است

در کس

بام وجود است

باید وجود است و ماهیات نیست **قول شعر** تا هوای رنگ انبساط  
 گرفت رفت برداشت از میان نظام مصنف از مرتبه ممکنات هوای  
 تعبیر کرده است و چه شمس است که محلی که ممکنات را بی حد از آنها خود  
 محسوس نیست موارا هم وجود بر محسوس نیست یعنی ممکنات بصورت  
 مورد وجود انقباض منبسط شد بدینبب آن اقران نور وجود ظلمت امکانه  
 از امکان بکلی فزایل است چنانکه مصنف می گوید **بیت** پس این  
 پیوست چه بود جهان سایه در عدم سرای طراب ز استوار طلعت تو  
 بناف سایه از رنگ مهر یافت خضاب **قول شعر** روز و شب  
 بام استر کردند کار عالم از آن گرفت نظام از وجود و عدم  
 بر روز و شب تعبیر کرده است که محصل نور و ظلمت یعنی وجود  
 و عدم مضاف که ماهیات ممکنه است با هم دیگر معتزل شد که مراد  
 از خلق این جهان اقران است که بسین کار ایجاد عالم که مساوی است

بام

بیت

بام

از ان افزان وجود و ماهیت مشتمل است بر صفت ظهور نفس از غیر از  
 اثبات نفس را چنانچه موجودات ظاهرند معین این لاجله نفس  
 من جانب الهمن از انجا معدوم شود نسیم غایت بوزید غیر نفیات الهم حکم  
 ان الله تعالی فی ایام دهر کم نفیات فتعوضوا لها سوا کما **مصع**  
 توضها تفر عما هی جابیت **قوله** در ای وجودی پیش آمد یعنی  
 حرکت معنوی طالب الاطهار امکانات الخفیه فی عرصه العالم بر زمین  
 ممکنات یعنی محسوس فایضا تفر به حکم ان الله خلق الخلق فی  
 ظلمه ثم اثن علیهم من نور باریه و اشرف الارض بنور ربها  
 ارض قابلیت ممکنات بنور بر توجوه و نورش یعنی موجود گشت  
 یعنی سیراب آب حیوة وجود گشت از خواب عدم منصف گشت  
 ایمان ثابته است در عرصه علم الهم برخواست یعنی طالب ظهور شد  
 قبای وجود در پیشید غیر بیاسر وجود و تعقل گشت کلاه شهود

مصع  
قد

بر نهاد

بر نهاد یعنی بدولت مشاهد رسید وجودشان ماهیت ممکن را  
 تغییر از و بیاسر کرد و رفعت شرف ممکن چون نسیم بنه حاصل شود  
 تغییر از و بکلاه کرد که بر سر بر باشد که از همه اعضا اشرف و اعلا  
 که شوق بر میان بست مناسبت و ولایت که در میان بستن میجامد  
 جریب بیخ تغییر از سر جبهه و جهت تمام قدم در راه طلب نهاد یعنی  
 سلوک مشغول شد طلب حصول مطلوب حقیق کرد و مناسبت قدم سلوک  
 مقامات روشن است **مصع قوله** از علم بعین آمد و از کوشش باختر  
 غیر در علم الهم بنویسید داشت بجزایر وجود غیر آمد و از کوشش غیر  
 انوش غیر بیان رسید **قوله** نخت بار که در کوشش و غیر دیده بصر  
 باز کرد و نظرش بر حال با کمال مشوق یعنی وای ای افلاکت ارادت شینا  
 الا درایت الله جمله غیر قبول مشاهده صانع کرد و بعد از آن مشاهده مصنوعا  
 ولین مذمب مخفان منصفه است که ایشان استدلال از صانع مصنوع میکنند

مکتب

و حکما و مستحکمان بر مقتضای ماریت اینها الا و رایت اند بعد استدل  
 از مصنیع اصل نه می کشند **قولها** انکاه نظر در خود کرد و نیز ممکن نظر در  
 ماریت خود کرد که عدم مضافت یکی خود را یافت یعنی ممکن یکی خود  
 وجود را یافت **قولها** قلم انظر معینی غیر معینی یعنی نزدیم **عجم** خود  
 یعنی از وجود چه عجب کاری **مصراع** چون من مومنونم مندم عا  
 کسیت یعنی چون در دار وجود غیر از واجب الوجود <sup>وجود</sup> حقیقی موجود  
 پس ممکن بی حد ذاته وجود ندارد اینها عاشق یعنی ممکن را وجود  
 از خود نیست تا عاشق تواند بود یا موجود بود حق تواند بود  
 او یعنی ممکن هنوز کامل مکن موجودا فی العسلم برقرار خود موجود  
 و هو الآن کما کان علیه یعنی واجب درین حال م بر آنت کرد  
 قال الشیخ الکبیر فی مفسح الغیب الشیخ اذا انتفی امر الذی  
 لا بشرط لا یزال علیه مادامت ذراته **قولها شعر** معنون و معنون

عاشق

عاشق هر سببیت آنچه چون وصل در کجی بحران که کار دارد یعنی وصل و کجی  
 در میان بود و در صورت بند و چون در حسیم شود یعنی از یک وجو و ممکن  
 موجود نیست و وصل و جسد آن کجا تصور کرد **قولها لغت سبب**  
 عشق ارجح خود را بخود می دید خواهست که در آید نیز حال کمال خود را  
 معشوقه مطالعه کند در شیخ خطبه که گشت که کمال آبی بر دو غنمت  
 کمال دانسته و کمال اسماعیلی و حق سبحانه کمال دانسته خود را بر خود شاه  
 هر کرد خواست که کمال اسماعیلی خود را که عبارتست از کمال بحسب اسماء  
 صفات در منظر جامع که قابلیت تحسینی عامی اسما و صفات او  
 داشته باشد مثلاً هر آن منظر نیست بر عالم و آدم و عالم را  
 به وجود آدم قابلیت آن که منظر عامر اسما و صفات حق خود  
 بود لکن در شیخ مستور لایوح فیه کا ذکره الشیخ الکبیر فی الاول  
 الفصص و جلای آن شیخ مستوی وجود آدم بود لکن در مخلوق <sup>عاشق</sup>

صورة الرحمن وجامع بين الكلمات المودع على الموجودات المراد  
 از آن آینه وجود آدم باشد یعنی حقیقت انسان شیخ عبدالقادر  
 کوبی حق تعالی خواست که صانع خود را بنده عالم را از وی شیخ رحمه الله  
 و نماید **رباعی** جانبیت وجودم که جهانش برنت سمعیت  
 رحم که آفتابش لگنت من صورت خاتم منظر نام ویم قهر حکم من  
 اویم او جمله منت **سؤال** اگر گویند که حق تعالی در ازل  
 ازال بصفی بصری کرد آن خود را و اسما و صفات خود را در خود  
 میگرد و محتاج نبود که در منظر جامع مشاهده کند **جواب** است  
 که شیخ اکبر در خصوص کوفت است فان رویت الی نفسی نفسی  
 مثل رویت نفسی فی امر آخر یکون له کلمات فانه یظهر له نفسی  
 صریح بعلیهما المحل المتطور فیها عالم بمن یظهر له من غیر وجود  
 المحل و لا تجلیه فی واصل این جواب که شیخ کبیر در خصوص کوفت

کلیتاً

کینه نیست کل شیئی فی شیئی انما یکون بحسب المحل كما مراراً مراراً فی حقیر  
 است در ظهور حقیقت حضرت در وی که آن خصوصیت بی آن آینه و  
 بی ظهور آن خصوصیت در وی حاصل نمیشود مثلاً صاحب حسن تصویر  
 جمال خود کند در اثر از مالش از طریق نیست که جمال را در آینه  
 مشاهده کند یا که رویت اول رویت علی است فقط در دوم یعنی  
 بانضمام رویت علی با او و بینها عموم و خصوص مطلق است **سؤال** و انما  
 کل و اعم من الاول **سؤال** اگر گویند که چینی است کمال حق تعالی  
 خود لازم آید **جواب** در معنی معلوم شد که مایهات صورت علی  
 حق اند و وجود مفاض مضاف بدان مایهات بر تو وجود مطلق که  
 مشترک در میان جمیع موجودات و مستفاد از حقیقت و شیخ  
 کبیر میگوید در خصوص ثم هذا الوجود الواحد القایق للمکنات  
 الخلقه لیس بمعایر فی الحقیقت للوجود للمحل ابل طین المجدول الاعمال

والمظاهر الابنوب و اعتبارها كالظهور و التعيين و التقيد و الحاصل بالانقران  
 پس آن نظر که آیت حق تعالی است غیر او نباشد فلایکون مستکمالاً  
 بالغير مصنف بر گوید **شعر** غیرش غیر در جهان گذاشت اگر  
 عین جودش باشد و لهذا شیخ اکبر در خصوص کلمات فرموده است  
 زیرا که تعین ناظر عین مرآت است فافهم **قول** نظر در آینه عین عاقل  
 کرد صورت خود در نظر آمد یعنی واجب در حقیقت ممکن است  
 صورت خود کرد که ان الله خلق آدم علی صورته در نورته آینه  
 است که برید ان یخلق انسانا علی مثالها و شکلهما و صورتهما  
 مرگوید **شعر** جو آدم را در ستایم هر من جان خویش بر صورتهما  
 مولانا میگوید **ایضا** آن هاست اعظم در سینه بود حکم پوشیده  
 دلق آدم نگاه بر در آمد مصنف بر گوید بر مثال خویشش حرفی  
 بخت نام آن حرف آدم و جواهر **قول** انت ام الاله العین

العین

نیة العین حساسی حساسی من اثبات اشین مراد از عین اولی حقیقت  
 است و از عین دوم جسم بعین لوی مابین این حقیقت که در نورش  
 مرگیم بعد از آن در صراح صوم لفظ حاشا که مکرر واقع شده است  
 برای تاکید تشریح وجود مرگنده از دو کاسنی **قول** عاشق صورت خود  
 کست و دیدیم بجهت بعین دوست داشتیم اینها را در جهان انداخت  
 و چون بدین حقیقت در بگری **شعر** بر نقش خودت فتنه نقاش  
 کس نیست درین میان تو خوشبناشتر معتر این کلمات ظاهر است  
**قول** ماه آینه اقبالست چنانکه از ذات مهر در ماه بیخ نیست  
 معنی بجز عکس در تویی که کک لیس نیی دانه من سواه نیی و کانی  
 سواه من دانه نیی یعنی نیست در ذات او از غیر او چیزی و لا  
 ظرفیت لازم آید و هذا محال و در غیر او از ذات او چیزی است  
 و الا بجزی لازم آید و هذا ایضا محال مراد از این سخن لفظی **حقیقت**  
 حقیقت

از حق تعالی حاجت و محبت از صفات اعیان است و اولیای  
 اجماع منزه است چنانکه در علم کلام معلوم است و نیز حالت و محبت  
 مقتضی اثبانت و دو کاشی در وجود حالت چنانکه از قواعد کلام معلوم است  
 خواهر کوچک **بیت** انما حاصل کفر بود تا آدم کبریه حدیث تکلیف که از آیه  
**قولی** و چنان که زهر را میز آفتاب را بانه نسبت کند اگر چه در واقع  
 جسم ما بونی ندارد و صورتی محبوب را بجهت اصناف کند یعنی وجود  
 که بر او نور اوست بجهت اصناف کند اگر چه ممکن نیست حد ذاته وجود  
 تحقیق ندارد **قولی رابعی** هر نفسی که بر توحش هستی است  
 آن صورت آن کس است که آن نفس را است یعنی صورت هر نفسی  
 که بر لوح وجود ظاهر شده است صورت مصدق آن صورت است  
 لقول علیه السلام ان الله تعالی خلق ادم علی صورته **قولی** در  
 کتب جوهر زندقه می نویسد مویس خواند در حقیقت دریا است

در

بعضی وجود که موصوف بقدم است چون بصورتی ظاهر متعین شود  
 اعتبار تعدد تعینات و تخصصات اگر چه اصولی خوانند بی الحقیقه همان  
 در باری و جوهر است که ولان علی ما علیه کان لسان الشیء اذ اذقی  
 امر الذلایة لایزال علیه و اداحت ذلایة و ادان اقتضاه بشرط علی  
 فحتم ذلک الشرط و دوام حکم لیا آخر الاصل الی ذلک الشیء الکیف  
 مفتوح التیب **قولی** کثرت و اختلاف صور اصولی که  
 نکردند تعدد اسما مسما را من جمیع الوجوه متقدم کنند یا بر  
 که تخیلی واحد بالذات و کثیر بتعین را اسما و صفات و این  
 کثرت در صرافیت و وحدت قادم نیستند زیرا که کثرت اسما  
 ناشی از کثرت صفات و کثرت صفات به سبب تعینات است  
 عارض شده است مرذات را با اعتبار وجود او و عالم ظهوری  
 تعینات که بحسب اعتبارات عارض شده است و خارج وجود



همچون تعینات صفایه از نصیحت و ثلثیت و ربوبیت که بر ذرات  
 واحد حاضر می شود با اعتبار نسبت او مرآتین و ثلثه و اریورا و پله  
 سنگ این نصف و ربعی فی الحقیقه عنی آن واحد است و با اعتبار  
 یعنی غیر اوست لان تعین ذات الواحد لاینافی تعینات  
 الاوصاف و تعین کل وصف نیافی تعین وصف آخر فافهم  
**قول ما** در این نفس از تعین چون متصاعده شود بخار شکر گویند مگر آنکه  
 میزان آن بخار هم نشیند ابر خواهد بود و یکدیگر یعنی چون آن بخار نظر آ  
 شود و هر یک بار بار انش نام نهند جمیع شود و هر یک با نهند همان  
 دریا شود که بود مصنف این سخن برای آنکه تعدد اسماء در حق الهی  
 نیست بر سبب تنالی برای تعین و اوضح ذکر کرده است مولانا گویند **شعر**  
 و سوسه این عدد و این خلاف جزو فریبده و غدار نیست و الا در حق  
 او وجود تعدد نیست بلکه نامیات بسبب خصوصیات خود متعدد وجود

فانظر

**قول شعر** فالبحر بحر علی ما کان فی قدم ان اللواتح امواج و انهار  
 لا یخین اشکال شکاکها عن شکل فیها فیهی استار یعنی بحر وجود است  
 که در قدم بود و او را شکاک عبارت از موجود است همچون امواج و انهار است  
 مان نادرجایشید از در این اشکال یعنی امواج و انهار است  
 آن امواج و انهار وجود حقیقی ندارد بلکه اشکالند فقط کما عرفت فیما  
 سبق **قول ما** قوراس بحر از است و ساحل را به قورک دریا گویند  
 و ساحل کنار دریا یعنی دریا است و دریا بطریق و طهر است بطن او که تعبیر  
 از او بقعر کرده است از است و طهر او که تعبیر از او بساحل کرده است  
 یعنی جانب بطن بحر و وجود را از ان نام است و جانب طهر بحر وجود  
 از او و مانند است پس البطن و الارزاق و الطهر و الا بد ظاهر من بعضی صراحت  
 لعدم اطلاقهم علی مقصود المصنف و قصور نظرم عن سنا و مراد  
 سخن مصنف را تعبیر کرده اند و این الفاظ تبدیل کرده که این بحر است از ان

تولیف

ساحلش و اید ساحلش و قوسش بکند ان و تصور کرده اند که بحر را دو کمان  
 و قوسات یک کنارش را ازل گفته و یک کنارش را اید این سخن بچند  
 منظوف است اول آنکه بحر را که کنار کفش راست می آید همه جوانی  
 ساحل او است بلکه هر کنار کفش در جوی راست می آید و ثانی آنکه در  
 کنار دریا بظاهر دریا تعین مراد و ازل و اید را که یک طرف اطن  
 بظاهر محل کردن مناسب نیست و ثانی آنکه هر طرف دریا بر خود دریا  
 و ظاهر دریا اطلاق توان کرد نه بر هر کنار ظاهر او ازل و اید را  
 یعنی هر چه را اصل بر ظاهر کردن مناسب نیست که استقامت آنست که  
 از هر کنار دریا یکی قوس او باشد و یکی ساحلش که ظاهر او است تا  
 از هر دو طرف تیر با ازل و اید کرده باشد **قول** ساحلش قوس  
 قوسش بکند و بر رخ تو نیز تیر ازل و اید با نسبت اطن  
 تعینا یکس است و چون اولیت می که عبارت از ازل است **مکمل**

از خود نیست

از خود نیست چنان که هیچ کس در خصوص گفته است پس این نیز دریا که  
 طرف ازل است اوست تا بدین باشد یعنی غیر ثانی و چون مصنف فرموده  
 که ساحلش که اید است قوسش و قوسش که ازل است تا ساحلش است  
 ساحلش که اید است هم تا قوسش باشد و بحر را دو طرف کفش که عبارت  
 از ازل و اید است بسبب وجود دست که بر رخ است میان هر دو این سخن  
 که پیش از زمان وجود دست که بر رخ ازل می گویند و بدین که بعد از  
 وجود دست اید **قول** یکس است از دور موم نود و نماید یعنی  
 دریا که عبارت از وجود دست یکس است از وجود عارض اضافی که وجود  
 منقسم است آن وجود محقق دو نماید یعنی ازل و اید و اول و آخر  
 باطن و ظاهر مصنف و مفسرین **قول** اگر تو خود را قوس اطن این دریا  
 و میر یعنی وجود عارض خود را که بر تو وجود محقق است در بحر و خود  
 متلاش و متفوق کنیز **قول** بر زنی که آن تویر نیست یعنی

وجود عارضی متوهم **قول** از میان بر نیز و بحر ازل با بحر ابد که هر طرف  
در است بهم با میزد و متحد کرد اول بر یک آخر بر اید و آخر بر یک اول  
یعنی دور نمی که بسبب وجود متوهم تواری است به بود یک یک بعد از آن  
حکیم گوید **شعر** این همه یکهای بر یک یک هم وحدت کند هم یک یک  
لاجرم چنانچه **قول** امر و ز پروردی و فد و امر حاجتی بود تو فرود  
یعنی هر کاشی بواسطه عارض نیست تو لغز دست در آبی یعنی از نیست  
بخاری خود و از لوازم آن بیرون آبی تا نوزد و دکاشی از میان بر نیز  
**قول** آنکه چون دین کشایر همه او با یک یعنی خون دین غیرت  
نواز نسأل احیاء و مرد خود نیز پاک شود بنظر محقق نه یک وجود نیز در وجود  
مصاف که بر مایت تو عارض شده است مغایر وجود مطلق نیست  
الابنیت ظهور و عین چنان که در معقبات دانست و تو در میان  
یعنی دو کاشی وجود مصاف متوهم در میان ماند و یک مضمحل شود **قول**

شعر

**شعر** برخواهر که بائی ای او با شل روبرو یک خویش بر یک باشد  
یعنی اگر میخواهم که هر یک وجود مانده دو کاشی از میان مرتفع شود  
قطع نظر از وجود بخاری متوهم خود کن **قول** **معنی چهارم** غیرت  
آن اتفاق کند که عاشق فرود دست ندارد و نیز او مختلج نبود  
باشد پس واجب الوجود واحد نباشد و در حکم کلام ثابت شده کذا  
واحد است لاجرم خود را عین همه اشیا کرد این قول منافی آید ظاهر  
که مضاف در مقدم گفته است که واثر و ای معشوق در عاشق حکما فهم  
تا هر چه را غیر ممکن دوست دارد و محبت او شود او بود غیر و است  
بود **قول شعر** غیرت غیر در جهان ندانست لاجرم عین همه اشیا شد  
این بیت در ترجیح مصفاست و معنی ظاهر است **لحم** در غیرت  
غیرت و اقسام آن بیاید دانست که مراد از غیرت از آن تعلق و غیرت  
غیرت است از محبوب با طلب آن فراد محب با آن تعلق و قوت لیکن بعد از

وصول و تکلیف و محقق بدان و تعلق این حکم بحسب تحمل احوال و تعلق عاشق  
 در احوال مطبوع مختلف ظاهر میشود و در میدانی که عاشق روی خود  
 دارد نامعشوق را از بهر خصوص و مآرب خود میر خواهد غیرت از عاشق  
 بر معشوق از اغیار سر بریزد تا مر خواهد که در تعلق بمعشوق و وصل  
 و خصوص از منفرد باشد و غیر او را در آن تعلق مشارکت نبود و آنچه  
 گفته اند **مصع** اغیار علیها من فم الکلم و آنچه گفته اند **شعر** خواهد  
 توح اسم که بر آید تا نو لایه برین سب بر نیاید با تو ازین تمام است  
 و باز چون روی عاشق از خود دور معشوق کرد تا مخصوص خود را  
 فدا بر معشوق کند انگاه غیرت عاشق بر معشوق از خود دور باشد تا  
 خواهد که معشوق بود و او بی عاشق با و صاف که مزاجم حضرت عشق  
 و وحدت و اطلاق دوست و به ان حضرت هیچ مناسبت و وصل  
 در آن عرض بکل زایل کرده و باشد که در دین مقام غیرت سر از

معشوق از آن

معشوق برزند تا بر عاشق از اغیار غیرت برود و نخواهد که بر صفت و صفت  
 و عدالت کرد عاشق کرد و از صفات کبریت و اغیار صفت کبر  
 باشد که غیرت معشوق از عاشق بر جان و وحدت خود است باشد تا  
 لاجرم بصورت غیبت و جلال بر عاشق بحسب کذا عاشق از  
 سطوت آن تجلی در هوش مانع ادراک او نتواند کرد و وحدت او  
 نیارند متحقق گشت و خواجہ از انجا کوفه است **شعر** غیرت او  
 بر دلم زد دور باشد گفت ای نا اهل ازین در دور باهل **قول**  
 و بچکس هیچ چیز را جان دوست نه آرد که خود را از انجا به ان که تو  
 که سر بر من از ان محبوبت بر دور می شود و بچکس هیچ موجود  
 را جان دوست نه آرد از موجودات که وجود خود را وجود او  
 وجود محض است پس در حقیقت او را دوست داشته باشد لاجرم  
 مصنف گفت از انجا به ان که تو کستر ختم من تمام **قول** **شعر** باطن

کست این رشته صفت بجهت خود اصل دروغ بگزیند که اصل و چو مطلق  
 است و فرغ وجود عامت که بر تو وجود مطلق است در با هیات ممکنه  
 خارج گشته یکت یعنی مغایر اوست الایسیت و اعتبار چنانکه  
 سابقا دینی **شعر** این اوست ه و لیک بدست بن گشت  
 که این بدیم لیک برو یعنی ظهور ربوبیت و خالقیت و رازقت و ادب  
 بر ربوبیت و مخلوقیت و مرزوقیت ممکن و وجود بر ربوبیت و مخلوقیت  
 و مرزوقیت ممکن بریت و خالقیت و رازقت و اجبت چنانکه  
 مولانا گوید **شعر** عظیم خواب را آزاد کردم من این استاد را استاد  
 کردم منم بومن که دعوی من اینست که من بولاخر ابولاد کردم  
 انارست بدانت که اظهار از جانب ممکن استم و اجبی و این را  
 بجهت که در اجمار از جانب واجبت مروود ممکن را **حق** چنان  
 اقباب در آینه ناید آینه خود را اقباب ندارد چنانکه شیخ میفرماید

مکمل

**رباعی** چون طلعت خورشید تو تابان کردد از سایه خود کم کز آن  
 کردد زیرا که چو آینه صورت پر شد انجا رخ آینه نمان کردد  
 لاجرم خود را دوست کرد یعنی هستی آینه در تاب آفتاب مستتر  
 کردد در خود چو تاب آفتاب بند لاجرم چو خود را دوست نکرد چ  
 هر چیز محبوبست بر دوست خود چنان که در سیر در حقیقت او پیاد  
 که عبارت از وجود عام مضافت اقبابست یعنی بر تو اقباب  
 که چو مطلق است چه ظهور او راست و آینه تا بی پیشتر  
 نیز چون از نفس تو به جز به غایت الهی که خبرت من جوایب  
 الحق نوازی **عسل الثقلین** چنان که مولانا گوید **مشق** ذره جز  
 غایت برترست از هزاران کوشش طافت برت یا بر  
 سگدک بطریق نیجات جسمانی و ریاضت روحانی احکام  
 مراتب و عوالم تقیید باین صورت حتی خود مرتفع کرده و فاعل

دین مراتب و صور جزئی و وجودیکند او را زینتی و این صور و اشکال بود  
 رابع قطع النظر عن الوجود الطاهر فیها المنظر اما حقایقی یا چه مظلم معوق  
 لذاتها و هیچ حکم و وصفی و اثری و معین برایشان قایم و منفیست  
 آن که آنها عملهای ظهور افعال و احوالی و آثار وجودیکند یعنی اندو  
 تنوعات ظهور و صفیات نور او بند و مضاف ازین جهت گفته است که  
 آینه جالبی پس نیست و مولانا همان تفاوت در میان چیز بوسکو  
 فرموده است **شعر** عشق نیست ترا خدیو تری می آرد که حق فرود  
 نهد بر بنهای مرده و جان و یک عشق خدا خاتم سلیمان است بجات  
 دخل سلیمان و کس میمان مراد از عشق خبر است و از جهت  
 سکوت **قول ششم** ظهرت شمسها فحقت لیدیها فاذا اشرفت  
 فذاک نزوتی یعنی آفتاب وجود حقیق ظاهر شد پس وجود  
 مجازی من در سطوة نور وجود او غایب شد و این در حقیقت نیست که

موجبات

موجب قیام وجود ممکن است عند جمیع الفروع الی اصله و عود الجزئی الی کل  
 حکم متبداً و الیه يعود و الی الله عاقبت الامور و چون بر تو و اشراق  
 لیمان آن آفتاب حقیق با صیغه من ظاهر شد و مقول است که ابتدا  
 در وجود کس هم و این در حقیقتی صفاتست که موجب ایجاد ممکنات عند  
 ابتداء خلقها **قولها** اوست که خود را دوست مرد در در تو یعنی عکس  
 چال خود را در آینه ذات تو مشاهده می کند و دوست می دارد از این چال  
 معصوم شود که لا یحجب الله غیر الله چه معنی دارد و مفهوم کرد که لایری الله  
 یعنی الله در ایشا رتبت فواجب که **شعر** عائق نویسنده نوی که نوی  
 و ای بار چال خود کنان روشن شود که لایه که الله الاله که کونین  
 مصنف برابر آنکه حرکات یا باطنیت یا ظاهری در اصل در  
 حرکات باطنی قلبت و محبت از حواس اوست و انرف در حرکات  
 ظاهری چشم و زبانست که رؤیت و ذکر از حواس هر دو است این

هر سه اختصاص بر کرده است **قول** بر من شود که مصطفی صلی الله  
 علیه و آله وسلم هر چه فرموده است اللهم منعی بسبح و بیری یعنی خدا را بر خود  
 کن مرا بگوش و چشم خود دیگر مفرمایه معنی یک نیز خود دار کن مرا  
 تو بر سب و بصر من تو نیز از باب کنتم سمع و بصره که معام قرب اول  
 چنان که در اشعار مصنف مرگوب در رساله منظوم خود **شعر** چون تو  
 کز لطافت دوست چشم و کوشن فرمان دوست تو است و تو  
 خیر او ازین ای خبر الباقی یعنی سمع و بصر آبی امکانی در عرض نما  
 و سمع و بصر معنور و جوی باقیست م مصنف مرگوب در آن رساله  
**قول** **شعر** چون با و گوید و با و شنوید بشیر است او تو نیستی  
 و ان الله اتم بهینه **شعر** تبارک الله دارت عیند حجب فیلس علم  
 الا الله ما الله یعنی بند خدای که پوشیده است ذات او از جوی  
 او چنانکه پیش از آن معلوم شد پس ندانید خدای حقیقت ذات خود را

نورانی

زیرا که حقیقت حق تعالی من حیثه اطلاقه تسهید و درک و مفهوم حکم  
 نتواند بود زیرا که فکر قوامی جزئی مقید نشانی است و ذات حق  
 مطلق و غیر متناهی پس قوت مقید متناهی ذات مطلق نامشایی  
 چگونه ادراک کند **قول** **شعر** خدیث نیست فان الله ثم و قبل  
 بانیست عند فان الله **شعر** ای فان محیط الله یعنی محیط  
 که خواهر می طلب کن او را در هر مظهری که خواهری که خدا است  
 نورانی اینها تو لواتم و بعد الله و بگو از صفات اطلاق او می  
 را که خواهر می صفات للتقادة المتقاید لفضد کمال المستوی  
 و محیط و السعة انما مع فرط الزاویه و البساطه قال الله  
 هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم مکرر  
 ابو سعید ابو الخیر ازین مقام گفته است عرف الله بحجوه  
 الاضداد و این آیت را خوانم است **قول** اطهار حسین

اسرار هجده نازکی دارد اما معذور در **بلیت** خود گفت حقیقت  
 نمود و خود شنود زبان روی که خود نمود و خود را دید زیرا که  
 زبان دگوش و چشم هر قابی و سامی و ناظری حکم گفت مع  
 و بصره و لسانه اوست پس گویند و شنوند و پسته فی الحقیقه  
 هم او باشد یا بدانت که چون بعضی از مشایخ معلوم <sup>نعمت</sup>  
 و مغلوب بسبب است باشد در کشف اسرار معذور و در <sup>شمار</sup>  
 مذکور میباشند **قولها** چنانکه گفت رسالت نایاب حق می  
 گویم و حق می دانند که با ایشان از کوم سبح موسی علیه السلام  
 شنید که بزبان بجه سخن گفت خود می گوید و باز خود می شنود **بلیت**  
 در ما و شما بهانه بر ساخته اند یعنی تو بر احمی می بند  
 اعتبار است در میان روی بومی پس نیست و لا در حقیقت  
 قابل و سامع اوست چنانکه معلوم شد **قولها** **مغیب** **بیم**

بگویم آنرا

مجبوب در هر آینه روی دیگر نماید و مردم بصورتی دیگر بر اصل  
 این معنی آنت که شیخ بگوید در خصوص گفته است که بیرون کل  
 شیخی زما بود بجه محل زیر که صورت ظاهر شده در هر آینه  
 حکم آینه مردم دیگر می شود ذکر آینه مدور است مدور میاید  
 و اگر طولانیست طولانی و نقش آینه بر نفس بجه احوال  
 دیگر میگردد و اگر حال در آینه صورت انسانست نفس انسان  
 میگردد و اگر رعیت صورت مرغ میگردد و بجه آن که آب در  
 شیشه اگر شیشه مثلث است مثلث مرغ باشد و اگر مربع  
 مربع مرغ باشد و اگر شیشه شش است آب مرغ مرغاید و اگر  
 سز است سبز مرغاید و اگر شیشه بهر رنگت بجه اختلاف  
 اوان حال در روی شنود مرغ شود اگر حال در روی مرغت مرغ  
 مرغاید و اگر سبز است سبز **قولها** در هر آینه روی دیگر کن



بر نایب جمال او مردم که در آیه کسوت جا که بر آیه بصورت آدم  
 این دو بیت از ترجیع مصنف است یعنی در وجود و مظهر  
 بحسب آن مظهر حکم قابلیت او بصورتی دیگر بر آیه جان  
 شیخ ابن فارض در تصدیق مرکوب **شعر** نفع النفاة الا و با  
 تر آت الادم مظهر حوا قبل حکم الامومة از انجاست پنه  
 ازین منبر که حال در محل حکم محل مگر که در هر دو یک صورت  
 دوبار روی نماید در دو آیه یک صورت بدانیا ابوطالب  
 که صاحب قوت القلوبت فرموده لا یجلی ای الی فی صورت  
 ای واحده الشخص واحد و مرتین لا یجلی ای الی ایضاً فی صورت  
 واحده لا یشین من الانحاض ما کنه یک شخص یک  
 صورت و بار تجلی کند یعنی علی الاطلاق لا کما اری فی  
 الوجود و طنوت من الفایق و کون من قیل العبت و تعالی

الحکم

لای کلیم عن العبت فلا یرین الا خلاف بوجیه امان که بر و شخص یک  
 صورت تجلی کند یعنی علی اختلاف الاستعداد و علی ان کنون  
 کل شیء فی غیره اما کنون بحسب المحل **قول شعر** چون حالت صدمه از  
 روی در است بود با هم ذره دیدار در که لاجرم م ذره را نبود  
 باز از حال خویش رضای در که چون نیکست اصل مدد از هر کس  
 تا برود مردم که قادر در که این سه بیت از خواجسته بعضی چون  
 تجلیات غیر مشایخ بود در م مظهر بحسب قابلیت او از جمال  
 صفات خویش دیدار در که بود لاجرم مظهر را از مظهر کون  
 بحسب قابلیت تجلی دیگر نمود و بعد ازین دو بیت که شرح کرده  
 دو بیت دیگر که مصنف ذکر کرده بدان دو بیت موقوفست و آن  
 دو بیت اینست **شعر** تا نماند هیچ ذره بی نصیب و از  
 هر ذره را ماری در که لاجرم کس که بیگ ذره را درود

۳

برده شد کاربرد که معنی این صفت ظاهر است و منزه آن است که  
**شعر** چون بکسب اصل عدد از هر یک تا بودم که شمار در  
 چنین ظاهر شود **قوله** لاجرم هر عاقلی از نوشتن یاد دهد و  
 عارفی عبارتی دیگر گوید و هر محقق اشارتی دیگر کند سخن در اینجا  
 است **قوله شعر** عبارات شایسته و صفت واحد و کل الی  
 اینجالی بشیر نظاره کنان در صورتی چون در مکره از کار آنها  
 در روی تو روی خویش منند از اینجاست تفاوتش تا  
 نیز این کلمات ظاهر است **قوله** دایره که برین شهود که اطلاع  
 دهند بنوعی معجز ظهور آید و بعضی رویت نیز بر آید و رویت  
 که مبرهین باشد بیصر و گاه حقایق را چنانکه بیصرت مراد  
 از شهود در اینجا نوع دوم است از رویت **قوله** لکن کان قیث  
**لحمه** در بیان حقیقت قلب عملی لا اطلاق المقصود بیاید است

اعمال

که علامت شایع منقده را در تعریف حقیقت دل تعالای بسیار است  
 لا سلام امام محمد غزالی و بسیار از علما و حکما گفته اند که قلب  
 و نفس و روح و العاظمه مترادف اند بر یک حقیقت و آن نوع  
 نفس با طواعت و کسب و تحقیق متفق است که حقیقت قلب که  
 محل تجلی حق و عرش لاهوت است غیر آن مردواست و قلب  
 احدیت جمع جبرئیل و خواجه عینی و میا کل حسابی نیز که در کتاب  
 بکمال قدرت میان نفس با طواعت روحی است از نفس عاقلی لطف  
 بیطواعتی شریف علو و حد این میان میکل تن خاک که کسب  
 خیس ظلمانی جمیع حکمی که خواص حقایق در وجود درم مراتب کرده  
 و اشراچی برای معنوی حاصل شد چنان که خواص مسرکین منزه  
 علی اهل التما بجهت از اذخیت طبیعتها کانت علی کانت بر  
 و صفت هر دو بر آید و کیفیت مزاجی حاصل شد همچون ظهور سواد

تعالی

از میان مار و ذراع و آب و نمون ظهور آتش در میان سنگ و آهن و این  
 کیفیت مزاجی که از میان آن حقایق روحانی و خواص جسمانی ظاهر  
 شد عبارت از حقیقت قلبست پس قلب نه روح شهادت و نه نفس  
 و نه آن مضمون صوب بر کردل میفرزاند با اعتبار ستمیه صفت و حال  
 موصوف و محمول بلکه احدیت تجسم جمیع قابلیت و خصوصیات  
 جسمانی و روحانی و اکثر و ذمیت فاهم **قول** زیرا که بقلب و  
 در احوال معین در قبض و بسط و انس و هیت و غیر قلب و غیر قلب  
 وجود واجب در صور معین و در ظاهر موجودات مطلقه دانند کرد و در آن  
 مطلقه فاهم تواند کرد که مرتضی هر چه میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 یعنی من عرف تعالی نفسه فی الاحوال عرف تعالی ربه فی الظاهر  
 و جنید رحمه الله بهر چه میگوید لول الماء لول انما لیس ظهرو وجود  
 زهر مرتبه بحسب آن مرتبه باشد بر اصل کسوت کمال کمالی

سخا ناما اول

شیئی اما کیون بحسب المحل کما غیر مرمه فی مثال الماء و العقیق **قول**  
 مریکوب صورت بحکم اختلاف آینه مردم بصورتی دیگر مبدل می شود  
 چنان که دل بحسب تنوع احوال که مثل القلب کریمه نقاهه بارض  
 فله یقلبهما الراج طهرا و بطننا یغیر مثل قلب انسانه در  
 اطلاق بیسته کی که در بابان بی با مان باد آن را ابرست  
 خود کفته از رو به پشت و از پشت بر و میگرداند مشاهده در  
 ذات بود و مکاشفه در حسی صفات و محاضره در احوال و مراد  
 از احوال دل قبض و بسط و انس و هیت اینهاست و مراد از  
 ریح لغزات تجلیات آهراست کما قال علیه السلام ان الله  
 ارایم و مرکم لغزات الا تفرضوا لها قایل گوید **مصراع** لغزها  
 لغزهای جانیت و مراد از بطن قلب وجه اوست و مراد  
 که متوجه جناب حق است و مراد از ظهر قلب جهاد است در حال

منوج جانب خلق است و مراد از غلاة صحراي امكانت لغزشال  
 دل عارف و مینه است در صحراي عالم امکان افشاده که تخلیات  
 رویر اورا میگرداند ناره بجناب حق و ناره بجناب خلق و او در میان  
 متقلب می باشد و حدیث نبوی مؤید این معنی است که قلب المؤمن  
 بین الصبغین من الصابغ الرحمن علیها کیف یشاء کما اصل این شعر  
 آن ریح بود که مطلق غم فرموده است لا تسب الريح فانها  
 نفس الرحمن اگر خواند که از لغات این نفس بوی می شناسد  
 در کارستان کل بوی همسایه شان نظاره شود ایمان بنور تو می  
 تو در احوال از شوق اوست در شیون و احوال بس مغموم کنی  
 که لون الماء لون آناه انچا همان رنگ دارد که لون الحب لون  
 محبوبه و فیه نظر عرف و جمن التامل فی الایجاب السابغة  
**قول شعر** ریح الريح و رقت للفرق فشاها فتشاكل الام

کفانا غم و لافتح

کفانا غم و لافتح و کفانا فتح و لافتح و کفانا غم و لافتح و کفانا  
 وصف ما هست مکتب کجیشی باهد که مخرج شد مد که از اشراج ایشان  
 تشابه پنهما حاصل شد پس کویا که وجود دست و ماهیت نه ماهیت  
 ماهیت وجود چه در مدهات و استبر که وجود هر چیزی زاید است  
 بر ماهیت آن چیز **لمحذ** در معرفت تعریف تشابه بر طریقی است  
 چنان تشابه به اصطلاح اهل بیان در تشبیهی که میان مشبه و مشبه  
 مساوات باشد بر وجه شبه بالنسبه الی اعتقاد المشبه سواد است  
 الزیاده و النقصان اولم یوجد چنانکه ترکیب از آن دو وجه مشبه تواند  
 بود و مشبه به تیر تواند چنانکه ترکیب **شعر** تشابه دمی از  
 جری به راستی فمن مثل ما فی الکاس شکب فوالله ادری او  
 المیزان سبک جنونی ام من عبرتی کنت اشرب ناطم جنی  
 اعتقاد مساوات کرده است در میان دو معنی و خورشید بر آسمان

کرده است **قول المعشقم** نهایت این کار یعنی نهایت سکون باشد  
 آنست که حجب محبوب را یعنی سخن واجب را آینه خود سازد و خود را  
 آینه او چنانکه در نثر که بمقتی المؤمن نرات المؤمن مرد آینه  
 مدبر سنود **قول** هر که که در صفای رخ بار سیکرد یعنی چون  
 عاشق نظر کند کرده همه جهان بحقیقت مصورش مرقطای آینه  
 در آینه جمال معشوق لسته التانه و حیطة العانه مشامه زان که  
 چون باز در صفای دل خود نظر کند بند جو آفتاب رخ بار دیگر  
 حکم ما و معنی ارضی و لاسماهی و لکن یعنی قلب عبیدی المؤمن و حجاب  
 تحقیق سموت او را در لسته نوزدم نو امر دانستن تجلی ذاتی او را  
 کجیع آسمانی و صفایه مشامه کند و این مرد و میث ازان مضاف است  
**قول** کاه ای شاد باد و معنی ناظر او آید و او مشهود این معنی  
 مشطور را که ماریت شینا لاله رایت القدیسه و کاه لو معنی

ناظر اولی

ناظر این آید و این یعنی عاشق منظر را و که ان الله لا یظن الی معبودکم  
 و لکن ینظر الی فکرکم و کاه یعنی عاشق بر یک ابر که یعنی بر یک  
 بر تو جمال او که وجود عامت رکاه آن یعنی معشوق بر می این  
 کرد یعنی حکم این چنانکه در مقدمه کتاب دانشی **شعر** هر اگر نماید  
 بدان کان مایه او به شد و در اداسایه میزبان کان ساید می نایم  
**قول** عشق مشاطات برک آینه که حقیقت کند بر یک مجاز  
 یعنی چون وجود لاطلاقه و لایقینه و عدم تلونه با هم زکتهای نو آید بر آید  
 جو بر تو و نور مطلق حقیقت خود را در رنگهای مجاز بحسب هر محلی می تواند  
 در آوردن چنانکه شعاع بر یک در زجاجات مختلفه الالوان بر یک  
 ظاهر می شود **قول** تا بدام آورد دل محسود بطراز دستان از  
 ایاز یعنی تا در منظر محسود بر یک عاشق در آید در منظر ایاز  
 بر یک معشوق نماید این بر صمیمت هم مصنف هر کوی در ترجیح

**شعر** عشق است که مردم بد که رنگ بر آید نمارست می جای و در  
 جای نیازت در صورت عاشق چو بر آید سوزت در گسوت  
 معشوق چو آید می ساز است **قول** کاه عاشق را حله مباد پر شد  
 و زیور حسن و جمال بیاراید معنی وجود محض بر تو بود خود را بر چنان  
 اندازد تا چون گمن در خود نظر کند همه رنگ معشوق بر بند معنی وجود  
 مضاف خود را بر تو بود مطلق دانند چنانکه این مرد و معنی در  
 معنیات و انسترس عاشق در میان نباشد بلکه هم معشوق باشد  
**قول** کاه وجود محض با سحر عاشق در معشوق برست معنی و اجزای  
 صفات گمن منصف کرده اند تا از مقام استغنا و کرامت ترون فراتر  
 سران رسد تعالی نیز **الجلای النساء الذی یاکل لبه الحدیث** و با عاشق  
 لایه کر کند یعنی ترسم کند و رافت نماید و چون ترسم کند و رافت  
 لازم لایه کر است پس درین کلام ذکر ملزم و ارادت لازم باشد و گوید

سلا ذیحی کفر

این وقتی تک محبت می نمین و سه کند تجا من که زاد دست میارم نجیحی  
 کن میله حجاب پس می من بر تو تو هم مرادوست دار **قول** کاه در  
 طلب این معنی عاشق برمان آورد او بزد که الاطال سئوق الا برار الی  
 لقای الاحرف تیناست نیز کاه پیش که دراز کند سئوق سئو  
 کاران بر سر این و کاه سئوق او معنی معشوق از کربان این بر  
 برزند که ابی الیم لاش سئوقا معنی سئوق لی شان را زان  
 از سئوق ایشان است مرافان من لغزب الی شبر لغزب  
 الیه زر العالیه و مصنف از رعایت فصاحت ملق سئوق  
 عاشق را بد امان رحمت معشوق نسبت کرده است و تعلیق  
 معشوق را بکربان وجود عاشق لاحاطه عبیه من غیر ممکن  
 نسبت داده است **قول** کاه این معنی عاشق بنا بر او شوند  
 از مقام قرب فرایض که بند تجلی له الت اوراک حق معنی

تاکو بر دایت ربی بسین لبی فقلت من انت قال انت من حیث  
 للحقیقه کاه او یعنی معشوق کو یابی این آید از مقام مرتب  
 که حق سبحانی است ادراک نبی محبتی رسود که فاجره حق سبحان کلام  
**مصراع** در عشق چنین بود العجب بها یاب قال الله تعالی وان احد  
 من الشکرین ای ان جاء احد من المشکرین و اشاکت فامنه حق  
 سبحان کلام الله یعنی اعرض علیه القرآن حتی سبح تو کلام الله  
 یعنی مشکران بشنود کلام الله از زبان تو یا محمد از مقام  
 کنت کعبه و بصره و سائر فی سبح و بی نطق الحدیث **قولها**  
 عشق در همه ساریت یعنی بر تو وجود محض که عبارت از وجود  
 عانت در همه مراتب موجود است و ما که زیر جمله اشیاست  
 لابد موجود است و هیچ مایهتی به وجود عام وجود ندارد  
 شکر لایب و عشق نبی که مصنف در مقدمه ذکر کرده عبارت از

کرم صفتت

یک حقیقت که آن وجود مطلق است یعنی چون مکر می شوی و خود را  
 و آنچه الوجود الا هو یعنی نیست در وجود خارجی الوجود عام که برود  
 مطلق است و لولا لب فظهر ما ظهر ما اول ما و ثانیه است و ما و دوم  
 موصول یعنی اگر سریان وجود عام در مراتب موجودات نبود نظر  
 شدیدی از موجودات آنچه ظاهر شده است و ما ظهر من لب فظهر  
 و آنچه ظاهر شده است از موجودات و از وجود بسبب سریان او  
 در مراتب ظاهر شده است و لب ساریت بل هو لب کعبه وجود  
 عام ساریت در عالم که عبارت از حقین وجود است در مراتب  
 امکان بلکه عالم همان وجود است پس چنانکه ازین مقدمات معلوم  
 شد **قولها** محبت ذات محبت است مراد از محبت در این مقدمات  
 چنانکه از سخنان مصنف بعد از این در مقدمه دیگر معلوم خواهد شد  
 یعنی محبت هستی محبت است و معنی او نیز محبت است محبت حالت که

کرده که اگر محبت مرتفع شود و محب خود محب نباشد به تعلق او متصل شود  
از محبت بی غیر بی **قول شعر** نقل فرادک حیث نیست من العوی ملک  
الالبجیب الاول یعنی نیست دوست الا محبوب اول را که محبوب حقیقی  
است هر که را از موجودات دوست دارد هر چون هم مظاهر جلال اوند  
اورا دوست داشته باشند و هر چه از موجودات دور آری بر  
روی آورده باشند زیرا که مظاهر اوند و اگر چه در این **قول شعر**  
**شعر** کل منزهة محبوب بدین که جمیع ملک عدد انوار و ما نظیرا  
بعضی عایشی که بشویند شیفته شدن است مطیع آن محبوب است و عا  
مطیع نوازند و در **قول** میل من بعد عالم تا بند کرش کنند  
و در **سور** است جز آن چون دوست نتوان داشتن دوست دیگران  
بر بویست غیر او را نشانید که دوست دارند بلکه حالت زیرا که  
بهر چه را دوست دارند بعد از محبت و ایست که مویش معصوم است با هر

دوست دارند یا بهر احسان و این هر دو غیر او را نیست زیرا که محبت  
خوبان عکس جلال او است و احسان محسان در حقیقت از احسان  
او است جودات محسن چون از دوست احسان که تابع وجود است  
بطریق اولی که از این او باشد **لمحس** در توفیق محبت و سایر  
اقسام آن بیاید دانست که میان هر دو چیز که ما به الا شتر است  
و اهلش وجود است باه الامتیار تیر است زیرا که چون دو  
اند هر میان ایشان من مبع الوجوه اتحاد نبود و الا خود دو  
بنوده باشد بلکه احدی عین آن دیگر بوده باشد و نسبت  
عبارت از ما به الا شتر است و محبت عبارت از **است**  
و محبت منقسم بر سه قسم است ذاتی و صفایه و فعلیه و حاکم  
در هر یک دو وجه **حصیر** است که می بینم که تقضای آن ارتباط  
که حکم مناسبت میان محب و محبوب داشت بنمایا با اعتبار



دیگر است منضم بذات اگر ذاتی آنها آن محبت ذاتی است چنان  
 که دو کس هم دیگر را دوست دارند یا آنکه ظاهر میان ایشان  
 مناسبتی نبوده باشد و علاقه این قسم آنست که محبت بین  
 المتجاہین تحقق بود و سبب معلوم نباشد و اگر ذاتی آنها بود  
 بلکه ذات بود با اعتباری دیگر یعنی که از ذات محبت سبب این  
 اعتبار اثری بغیر از معتد می شود مابعد اگر معتدی می شود آن  
 محبت فعلی بود همچنان که صانعی مصنوع خود را دوست دارد و از  
 بر این آنکه از ذات او سبب مناعتش امری در آن مصنوع  
 ظاهر شده است و اگر معتدی می شود به بله که آن اعتبار <sup>بالعقل</sup>  
 الی المحل الذی قام به دو امر باشد مابعد اگر او را در آن محل دوا  
 می نمایند آن محبت حافی می باشد چنان که دو کس با هم دیگر در  
 حالت سماع دو تها می کنند و امام که در آن حالند و چون آن حال <sup>تاریک</sup>

آن محبت

آن محبت نیز قابل نبود و اگر آن اعتبار را در آن محل که قائم است  
 با دو امر باشد به بینیم که حکم از احکام مرتبه که محل نبوت  
 آن اعتبار و احکام اوست بدان اعتبار غالب است یا نه  
 اگر محبت مرتبه است همچنان که دو مؤمن هم دیگر را محبت  
 ایشان حیث الذات نیست و با اعتباری را دیدن نیز که اثری  
 بغیر معتدی شود هم نیست بلکه با اعتبار نسبت که آن اعتبار  
 میان ایشان دائم است و حکم آن مرتبه که ایماست بر آن  
 اعتبار غالب است و اگر غالب نیست محبت صفات یعنی که  
 محبت مردم در دو قسم را که آن محبت از اقتضای ذات نیست  
 و هم صدور اثری از وی نیست و هم عریض الزوال نیست <sup>دائم</sup>  
 و هم با اعتبار غلبه حکمی از احکام مرتبه ایشان نیز نیست **قول**  
**شعر** فکل طبع حسنه من جالها معارفة بل حسن کل طبعه

این است از قصه فارسیه است یعنی مردی صاحب عادت و زیاده  
 که در عادت خویش و در پامیر او عاریت داده اند است آن مرد  
 خوب را از حضرت مشوق من و حسن مرزیه خوب رو و زیاده عادت  
 از حسن حضرت مشوق چنان که در اصل وجود حسن و ملاحت <sup>صفت</sup>  
 و از حضرت مشوق اصلی است و وجود مضاف بهر خوب  
 فرع و عاریت از دست همین درین اثر یعنی خوب اصلی هم حضرت  
 مشوق است و چنانچه خوبانی فرع خوبی او و عاریت از او <sup>باید</sup>  
 رسیده است و کل عاریت مرده مولانا گوید **شعر** خری تویی  
 باز هر صورت خوب از رفی از دین مرد و زن عالی کیم **پهلوی**  
 الا انت که پس برده اسباب و وجهه اجاب محبت است و لهذا  
 من عشق و عفت و کلمات مات شهیداً شرط عفت و کتمان در  
 عشق از آنست که عفت و لیس است بر آن که عفت محبت که <sup>است</sup>

عفت از آن

حکم کی از آن مناسبات مذکور است نه میل طبیعی نه توانی و توانایی  
 میکند بر آن که محبت مضاف آن سر و جوی است که کمترم  
 و باطن است از بقدر طبیعت تا باطنها و افش بر غریه  
 ساینکه **لحم** در تعریف عشق و روق میان عشق و محبت  
 به آنکه عشق عبارت از محبت است پس عشق از محبت اعلی و  
 انصاف است **سوال** اگر گویند که هر چه بجزت الوهیت از صفات  
 منسوب و مضاف بر اینست که در عایت کمال باشد <sup>لا</sup>  
 صفت من صفات تعالی یعنی آن کیون بی المرتبه العلیا من <sup>الخلق</sup>  
 و الکمال پس اطلاق عشق بر خدای را از اطلاق محبت می نماید  
 البته و انب باشد <sup>آن</sup> که کتاب و سنت اطلاق محبت  
 بر او را سبانه وارد شده است دون **عکس جواب** از دو  
 جهت اول آن که اطلاق اسما و صفات مراد از توفیق است

و چون از شروع در کتاب دست اطلاق عشق وارد نشده است  
 لاجرم اطلاق عشق مراد را جایز نباشد و چه دوم آنکه کامل هر  
 چیزی بحکم جنس الامر او وسطها اوسط آقی صبر است پس قید  
 اقرار طرح عشق است از صلاحیت اطلاق مراد را لانتفاء  
 الافراط الخارج المدعوم عن الاعتدال المحمود عن صفاته و اگر چه  
 بعضی از محققان در تعلیقات سکر تعلیقات اطلاق معشوق و  
 عشق و عاشق مراد را کرده اند تعابیر ایشان چنان که مولانا  
 کوید **بیت** تا چه عشق است آن صم را بادل پر چون شدن <sup>ن</sup> زبانا  
 کوید که جوئی ای دل چون شده نام عاشق بر من داورا  
 ز من خود صبر نیست عشق معشوقم ز حد عشق او اقر و ن شده  
 اما چون ایشان در حالت سکر مصلوب تعلیقات <sup>مفید</sup>  
 بلبلیات میباشند اگر چنانکه در آن حالت کشف بر می کنند

ممد و ز نر

ممد و ز نر از عین القضاة هم ایستاق است که او باری تقایر  
 بنامهای مختلف میخوانند است چون از وی پرسیدند گفت  
 او معشوق من است هر نام که خواهم خوانم و این را بهر گفتند  
**دباجی** سرد سپر و ماه نامت خوانم یا آهوی آفتاده بهر خوانم  
 زین در سه بگوید تا که است خوانم کر رشک تو ام که نامت خوانم  
 و بعضی از مشایخ محبت را با لای عشق نهاده اند و استدلالات  
 مذکور کرده که من عشق و عفت الحدیث و حدیث دیگر که حکایتی  
 میسر و بصیرت و وجه استدلال آن چون مشروط بشرط عفت  
 و کتمان است با وجود عفت و کتمان قوت تمیز در عاشق باقی می  
 باشد و بر تیره قفا نرسیده باشد اما چون محبت بموجب حد  
 دیگر بموجب عزم و صمیم است پس محبت مزین تر باشد و شود  
 بنحقی بافتن بی تمام قفا و آنچه خواهد فرموده است مستوی و <sup>این</sup> شوی

میز است **مشق** ز نهوت نیست نهوت هیچ مطلوب کسی کین  
 سر نه از دست معیوب و کز چون منت کردد محبت بسیار محبت  
 زان میان آید بیدار محبت چون بگذرد رسیدتیز شود جان  
 تو در محبوب ناچیز پس بنا برین قول سوال کنه از اول  
 ساقط باشد **قول** نظر مجنون در حسن لیبی بر جای که جز آن  
 حال همه قبیح نماید بعضی جز آن مطلق حقیقی همه جاهای بخار  
 فسیح است زیرا که عکس حال تعین است و با استقلال وجود  
 ندارد و محل زوال است اگر چه مجنون نداند ان الله جمیل غیر  
 اورا نشاید که حال باشد **قول شاعر** آنرا که بجز وجود  
 نبود او را ز کجا حال باشد بعضی آنرا که بذات وجود حقیقی  
 نبود او را حال که قائم بوجود است بطریق اویس که نباشد و  
 بچسب لجال بعضی در حقیقت جمیل مطلق اوست و محال است که آدم

بنا که در استر

بنا که در استر حال خوب لذاته است اوست که بچشم مجنون  
 نظر بحال خود می کنند در لیبی و بیرون خود را دوست میدارد **قول** مرد  
 عشق تو هم تو سیر که تویی دنیا بر حال خود نگران است اول از آن  
 عاقل است پس بر مجنون که نظرش در آینه دوست بر حال مطلق  
 بود قلم انکار زود **قول شاعر** انجمن عاشقی که مینویسد در بحر  
 آفتاب کردش نیست بعضی چنین عاشق که در ظاهر بر کمال  
 معنی موصوفند شایع حال مطلق آنرا نواز کرد درین زبان  
 کت **قول شاعر** دعوی عشق مطلق مشهورش آدم کجا  
 که شهر عشقت انسان چه کار دارد بعضی دعوی عشق بحال مطلق  
 بحدف موصوف از بی آدم مادام که بمقام قان رسیدند  
 و از احکام دلوارم انانیت مگذشته بارند مسوع نیست  
 و حال مطلق حقیق حال حضرت حق تعالی است که همه جای

بجاری در مطهر گویند اثر و بر تو و فروغ اوست و از انجاست که شیخ  
 ابن فارض گفته است **تظم** و صرح باطلاق لجمال و لا تسئل **بتقید** <sup>جلال</sup>  
 حرف زینیه هر چه است آینه حال اوست پس معین باشد لاجرم  
 بر او دوست دارد چون در کفری خود را دوست داشته باشد خود  
 بر عاشق که منبر خود را دوست ندارد زیرا که در آینه **در عشق**  
 جز خود را ندیده لاجرم جو خود را دوست ندارد **المومن مرآت المؤمنان**  
 این هم هر چند معنی این کلمات ظاهر است **بت** روایت  
 از آن که هر ذره خاک جاوید چنان نامی چون در کفر **بت** یعنی  
 بصیرت را بکنی نور آینه روشن کن که هر ذره از در این موجود است  
 آینه است که در ویرجس معاین گویند و الهیه را برین  
 بصیرت مشاهده کن **قول** آنکه نیز که محب در آینه آینه  
 خود صورت محبوب بیند آن محبوب باشد که صورت خود را در

الکلیه اولیه

آینه او بیند زیرا که نمود محب بر صورت و بهر مقتضی کنست **صحب**  
 وین و لسانه عین محبوبت پس عاشق هر چه بیند و داند و شنود  
 و گوید با کجاست و داند و شنود و گوید عین محبوب باید محبت  
 محبوب و طالب و مطلوب از روی ظاهر همه کی اند اما فهم هر کس  
 بیچاره شد معنی این کلمات بفرماید **قول** هر که از هر  
 سلطان بگوید **ع** کلام مصاحبت سلطان را لایق نباشد **حضرت**  
 را مناسبت مراد در میان که او سلطان اقسام مناسبت  
 مذکور هیچ کی نیست **قول** در آخر سلیمان یا شود **م** بر  
 عدم مناسبت **قول** یا غیب نیست کین رد که **چونکه** سلطان  
 نیست سلطان یا شود **ع** چون کب بر تو وجود است که بر ظاهر  
 سلطان و که این یافته است پس هر چه در حقیقت کین وجود است  
 که نامش هر گوید **قول** بوالعجب کار و بسزا در هر این چنین <sup>آن</sup>

عقلی

آن کجا بود یعنی چون من حیث الحقیقه هر دو یک وجودند این یکی عین آن  
 یکی کی شود این مقیض از ثبوت است این ایبات ثلاثه از خواجگ آ  
**توله لوله ششم** محبوب یاد آید صورت روزی غایب که عبارت عالم  
 اجسام است یا در آینه مظهر که عبارت از ارواح و مثال باور  
 صورت و مظهر که عبارت از حضرت ثابته است اگر حال را بنظر محبت  
 در صورت صورت جلوه دهد محب از شهود یعنی از رؤیت که لذت توان  
 یافت از ملاحظه فوت تواند خورد بوجد المناصبه منها و عدم سط  
 البقی من در آغوش اب الصور **مذنب** بر آنکه نوزده صفت را که عبا  
 و ذوات حق است من حیث مجرد مانع النسب و الاضافات که  
 ادراک نتوان کرد لاجرم چون عایشه از رسولی پرسید تل کتاب  
 ربک فرمود که نورانی آراه یعنی نور مجرد را رؤیت ممکن  
 نیست و چون ابن عباس رسید گفت که دیدم تلقی جان این

محمد حنیف

دو حدیث آنت که چون حدیث عایشه باین عباس رسید گفت و حیک  
 ذاک اذ اقبلت فی نزع الذی هو نزع یمن ریت باعتبار مجرد ذات از نظام  
 و نسب و اضافات مستحضر است اما در مظاهر از و آغوش مراتب ممکن است  
**شعر** کالشمس یمنعك اجتنابک وجهها فاذا آلتت برفیق الغیم اکتله  
**مولا** که **بیت** بی زحمت دیده رخ خورشید که بندگی برده عیان  
 طاقت دیدار که دارد **بیت** بی سحر حضرت رسالت ص اشاره کرده در بیان  
 رؤیت چنانکه بر رؤیت قرمشبه میست اجز من لعل الخیة انهم یرون  
 ربهم وان لیس بینهم حجاب الالذاء الکبریا علی وجهه فی  
 جنة عدن فنته ص علی بقا رتبة الخیة و هی رتبة المظهر **توله**  
 سرایت ربی فی احسن صورة باوی بگوید که فانیها تو توانم  
 وجه الله چه وجه دارد معنی الله نور السموات و الارض با  
 در میان نهد که **بیت** جهاز المذیر و المستتر **توله** فانیها تو توانم چه هر چه

مستزیر نمیزد چون بود معلوم کند که آن کس که گفت **رباعی**  
 یاری دارم که جسم و جان صورت است **چو جسم و جان همه جهان صورت**  
 بر صورت خوب و معنی پاکبسته **کانه نظر تو آید آن صورت او**  
 چه گفت است این رباعی از آن شیخ است و معنی این کلمات **عظمت**  
**قول** که جلال او از برده معنی در عالم مثال با ارواح تا سخن **بگذرد**  
 محب را از خود چنان بستاند که کون القبحی الاهی و انفا **جانب**  
 صورت و شدت سطوت و بلیته فونه از و اسم ماند و در **کس**  
 بکلیه مستر مجاری او را از و محکمت را **بخواهد نه لذت نبود باید**  
 لذت و چو در شناس **چو لذت و ذوق قائم بوجود باشد و چون**  
 سطوت و تجلی محب را از خود فایده کرده است **لذت و ذوق کجا**  
 مستور کرده اینجا **قبای کم کمین که وجود ممکن است و بقای مایل**  
 که وجود واجبیت با و نماید که **شعر** نظرت من ابقیت بعد **قبای**

فکان بلا کون

فکان بلا کون **لذت** که چو نباشد معنی ظاهر شده با نکتة او را  
 باید کرد ایندیش بیفای تحقیق **خود معنی از آن که فایز شده است**  
**قول** و اگر محب خوب **جواب صورت و معنی از پیشتر حال و عیال**  
 بر اکتف بر سطوت ذات **سپه جاب صورت و معنی از این محب**  
 همین بود **شعر** در شهر کبوتر تا تو تا شتر با من **کاشفند**  
 کار ولایت بدو تن **رفت بر نبرد اذاجاء هنرا**  
 الله بطل نه عیسی حکایت **میر کشند که نه عیسی بدو ولایت که**  
 از شط کشیدن اند **و برای عارب و زرافعت بر وضع چند**  
 برده اند و نه الله جبارت از طیفان **مشط است که چون زراف**  
 مرستند نه عیسی را **باطل مرکب و این مثل از برای آن**  
 آورده است که چون **وجود مصیقر بر وجه مجاز غالب**  
 شود حکم قل جا، **الحق و ز من الباطل ان الباطل کان ز منوا**

وجودی زیر زایل مر کرده که طاعت اذاقرن بالقدیم لم  
 بنی لراثر مولانا گوید **مشغولی** چون قدم آید حث کرد عیث  
 بسر کتا باید قدیم را حث بر حث چون زو قدم دینش کند  
 چون که در کثرت سبب کثرت **قولش** پنهان مبر سلمان از با  
 بفریاد آمد سلیمان گفت که خصم خود را حاضر کن گفت اگر  
 مرا طاعت مقاومت او بودی از تو نصیب یادینا مدی **قولی**  
**شعر** دکدام آینه نماید رو خلق را روی کی نماید او این بیت  
 از آن حکیمت یعنی تجسبی دایه بیج منطهری از موجودات  
 قابلیت آن ندارد که طاعت تواند آورد لغوت التجلی الذل  
 و ضعف المکرته الانیته عن ان یکن بحالته قال تعالی  
 خلق الان ن ضعیفا وللدالهاد **قولی** **مقدم** محبوب آینه  
 محبت درو چشم خود جزا و راندند و حج آینه محبت کرد

اسماوات

اسما و صفات و احکام خود نیست و قدر تر میان هذ الکلمات چون  
 محبت اسما و صفات اورا عین او باید چاکند در مقدمات معلوم  
 لاجرم کزید شدت نفاک فتناوی و احدی مناهک کردی  
 نظر خود را در مطهریت ما و حال آنکه حقیقت بود احدی بی شریعت  
 و حدی حقیق کدر تمایله کثرت سبب است کثرت ذات او صفات  
 و اسما یعنی کثرتی که او صاف و اسما بسیار دارد که راستی  
 سبب اعتباری بحقیق و سخن فیک نهذنا بعد کثرتنا و در توفیق  
 کردیم بعد از کثرت وجود حجازی اضافی عینا بها اتحاد کما  
 و الرایمی یعنی را عین وجود سبب آن وجود می نند  
 مرانی و رایمی که مر کما یک وجود موجود **قولی** **شعر** جانم جهان  
 نای من روی طرب فرای مت که هر حقیقت مست صام جهان  
 نای تو هست از آن خواه است معر آینه من وجودت



دو جو من آینه است پس این کشتن حکم المؤمن مرآت المؤمن  
 از طرفین باشد **قولنامه** انگاه که مجرب آینه باشد **قولنامه**  
 کند اگر در صورت باطن و معانی خود را بپند من شکل است کل ظاهر  
 خود نقش خود را در آینه باطن بچشم خود و او را در چشم خود  
 لحنی جمیع توبه که عبارت از قرب و اقلیت حاصل شد  
 باشد **قولنامه** اگر صورتی بپند مجرب غیر شکل خود و در آینه  
 آن چیزی دیگر داند که است بچشم عین خود صورت مجرب دید  
 باشد بچشم مجرب چنانکه بر توبه و اقل رسیده میاید  
 دانست که جمیع شیخ چین واقع شده که و اگر صورتی  
 بپند جدیدی غیر شکل ظاهر است که درین عبارت از شیخ  
 بحر نفی شده باشد بعد از سهو و عبارت صحیح است که  
 و اگر صورتی بپند غیر شکل است بکل مجرب در این کلمات از قوت

سید

شیخ اگر قدس سره نقل کرده است بر سپیل زوجه جان کرید  
 ازین عبارت که شیخ اگر در فتوحات ذکر کرده است بر سپیل  
 یتیم و تبرک نوشته شود انشاء الله **قولنامه** اما و اگر مجرب  
 آینه بود نظر کند اگر عقیدت است شکل آینه حکم او را بپند لحنی  
 آینه را بپند از طول و عرض و استدارت و انحاد و بر  
 و کوهی که لون الماء لون انانہ یعنی لطف و لطف و  
 الصفرة و التثلیث و الیسع و اگر خارج شکل خود بپند بداند  
 که آن مصورت که محیط است به صورتها و ابدن در آئین  
 محیط قال الشيخ الاکبر فی الفتوحات فی الباب الثامن للحنی  
 و اللحن نایه من موقوف اسماء اللحنی فی حضرت الاسلام  
 فاذا حضر العبد وهو عبد السلام مع اللحنی فی هذه الحرف و  
 كان اللحن حرات له فلینظر ما یری فیها من الصور فان راآی

فيها صورة باطنه ومعانيه مشكله لشكل ظاهره فاعلم ان راي  
 نفسه واحصلت له درجه من يكون للشيء جميع قواه والى  
 صورة مشكله بشكل جدير مع العقول ان اتم امر اما عينية  
 فتلك صورت الحق وان العبد في ذلك الوقت قد تحضرن  
 الحق قواه ليس هو وان كان العبد في هذا السهود وهو  
 عين المرآت وكان الحق هو السجلي فيها فليتنظر العبد من قوه  
 مرآت باعجابي فيه تجلي فيه فان تجلي فيه ما يقيد بشكل فاعلم  
 المرآت حال الحق فان الرائي فلتفهم بصفتي شكل المرآة  
 ان الذي رآه من طول وعرض واستدارت وانحناء و  
 وصفه فرد الرائي اليها وبها الحكم فيه فبفهم بالصدق المناس  
 بشكل المرآة ان الذي رآه قد تحول في شكل صورته في  
 انواع ما تعطيه حقيقة في تلك الحال وان رآه فارجع عن شكل ذاته

فبفهم الحق

فبفهم ان الحق الذي هو بكل شئ محيط وازين كلمات شرح معلوم مشهود  
 که مراد از محبوب واجبیت که حق تعالیست و مراد از محبت کلنت  
 که بنده است **قولها** و چون محبت فاعلم ان عالم صورت یعنی  
 صور عنفري و مثالی و روحانی قدم فراترند متمش محبت  
 تعالی صفت خود را یعنی محبوب حقیقی که وجود مطلق است  
 و سر محبوب بی فرونیار که مقید بود بقید شکل در عالم عنفري  
 و مثال در عالم مثالی و روحانی و بقید علم و وصال در عالم  
 و جلی صور مذکور از شهود او یعنی از رؤیت او محمود و محمود  
 را بر او اسطه صور پسند زیرا که انما یتبین الحق عند اضلال الروم  
 یعنی حق ظاهر نمیشود الا در وقت مستحک شدن رسوم نیریت  
**قولها** در شکلی صورت منیر چگونه کجند لان الصور محدود  
 محصوره متنایمه للحقیقه بخلافها فكيف تبص الصورة للحقیقه

درنگه که ایان سلطان چکار دارد یعنی وسعت الخال و عدم المناسبتیه  
 صورت برت غافل بر دم داند آخر کویا جان فویان نهان چکار دارد  
**قولی لغزین** ظاهر دایم صفت محبوبیت یعنی صفت وجودی و وجودی  
 و خفا و مکنون صفت حب یعنی صفت عن ثابته نکت فاک الشیخ البکر  
 فی آخر القصوص اعلم ان الظهور للوجود لکن انما یظهر فی بشرط <sup>السعی</sup>  
 مع آثار الالعیان فیہ وان البطون صفت ذاته للاعیان  
 وقال ایضاً فی مفتاح الغیب الشئی اذا اتمعق امر الذات  
 لا بشرط لا یرال علیه مادامت علیه ذاته **قولی** قولی  
 محبوب در آینه عنین محب ظاهر شود آینه محب حقایق خود  
 حکم میکند یعنی آینه باعتبار آن که در صورت باطل است  
 تا ظاهر را در آن آینه حکم میکند اذ استدارت و  
 استطالت چنانکه ظهور آن صورت ظاهر را در صورت <sup>ظاهر</sup>

در آینه

در آن آینه استیجرت از مستطیلی **قولی** ولدت که  
 ابانا ان ذامن عجمات شعر از حسین بن منصور حلاج است  
 مراد از ولادت ظهور است و از تولد اظهار و لزام طبیعت  
 از اب روح یعنی چون انانیت بیات اجناس است میان  
 روح و طبیعت و نتیجه هر دو انسان ام طبیعت تسعین و متاثر  
 از روح و اب روح مؤثر در وی و نتیجه ان عن انسان  
 پس درجه پیر روح را باشد و درجه مادری طبیعت را مؤثر  
 این معیار است که شیخ مؤید الدین حسینی در قصیده  
 لامیه خود آورده است **شعر** ابوک روح و نور الحق و اله  
 و اکام طبع فانعم و الهوی خال و من ناطم ترخه این بیت  
 کرده است **بیت** تراست روح بدر نور حق در او اله  
 طبیعت جو مادر مولی نقت خال و بیان وجه استشهاد

آنست که ظهور ابوت روح مرافسان را بپس امومیت طبیعت  
 مراد را که اگر امومیت طبیعت مرافسان را بنود در ابوت  
 روح مراد را ظاهر شدی و تحقیق این گذشت **قولها** اینجا  
 مبنی و مایه بر آید تویر و اویر استکار کرد یعنی هر  
 از فتنه بین ظهور بسبب ان دیگرست **قولها** مادام که در حیا  
 سهود جمال محبوب در آینه صورت روی نماید لذت و  
 الم صورت بند اندوز و شادی ظاهر شود قیض و بسط  
 دامن گیرد خوف و رجا که در دمام که سیر سالک در مقام  
 نفس است احوال ناپایم و ملایم را که بروی طاری می شود  
 خوف و رجا که می کشند و چون سیر تمام تلب رسد قیض  
 و بسط می کشند و چون تمام روح زنی کند هیبت و اگر  
 نام نهند پس مناسب ترتیب آن می بود بنا بر اصطلاح

تفصیر

مشهوره که مصنف خوف در جارا بر قیض و بسط تقدیم کردی و هیبت  
 انرا را نیز ذکر می کرد که عرفه من اصطلاح هم و باقی معانی در  
 لغت معوم شد **قولها** اما چون به اسر صورت بر کشد در محیط  
 احدیت غلط خورد او را نه از عذاب خبر بود و نه از نعمت نه  
 امید دادند نه هم نه خوف شناسند نه رجا در کمون گذشت  
**قولها** چه تنق خوف و رجا بجا می رسد و مستقبل بود یعنی سالک  
 در آنچه در زمان حاضر از ذوقت شده است حیرت رسد  
 و در آنچه در زمان مستقبل خواهد آمد امید و از امر باشد  
 و او در بجز غرقت و آن بحر احد نیست که اینجا از ضنیت  
 و نه مستقبل هم حالت در حال یعنی آن بحر احدیت چون  
 به نهایت و طرفین ندارد پس ما صیر و مستقبل در  
 اینجا تصور کرد **قولها** شعر سلی کا ندر کلسا را او قند کم کرد

اندروی سن این در بای هر شور از کف کتر نمیدانم حکایت میکند  
 که لاشه حیوانی اتفاقاً در کلساری افتد بمرور ایام و کروز اوام  
 آن لاشه بنمک متخیل می گردد و از نجاست خود پاک می شود  
 و حکم طهارت حینند باو ملحق میشود و مادام که از دستی آن لاشه  
 حسبری باقی مانده باشد میکند و سنگ نمی بندد اکنون خواهد عطار  
 میگوید که چون حیوان نجس بمحاوره نمک ظاهر حکم طهارت میکند و این  
 در بای وحدت را کم از نمک ری نمیدانم که چون در دستغرق شوم  
 نجاست حدوث امکان نیز مرا بطهارت قدم و جو بیتر خود مبدل  
 کرداند **قول** و نیز غایت خوف یا از جناب بود یا از مغ وصال یا از  
 رفع جناب که سوخته گردد بغير در حالت استغراق در بحر وحدت  
 جزئیکی نتواند بود چه وجود مجازی در وجود حقیقی مضمحل شده  
 و از رفع جناب هم پاک ندارد کسی را پاک بود که ترس که از آبا

سجاست بکم کوششها لاخرت سجاست و چه انشا اله بصره من طه من  
 کرد و من موفی النار کیف یحرق غیر منم از مسیز بهری خود میدید  
 با شتر رسید چینی او را قابیت استراق غایب **قول شعر**  
 نیست را بقده و کشتت کیست غیر از نیست قم تکلیف بخرید  
 و فرق میان کعبه و کشتت کردن از لوازم تکلیف است **قول**  
 سایر را در نوح و بهشت کیست اذا طلع الصبح انجم الخ  
 بساوی فیه سکران و صبح راج را اشتقاق از ری است  
 یعنی کردن و غیر اینست آمنت که چون صبح روز قیامت غنچه  
 که عبارت از قیامی تینات و تحضات موجود است طلوع  
 کنند بر ستارگان مظاهر کونیه که در لیا لیه امکانی وجود منوعم  
 عارضی داشتند برابر شود و روی اصحاب سکران و از باب صحیح  
 از ساکنان راه حق لزوال الغیبات الفارقیه و بزول لیل الواحد

القبس **المختار** در تعریف موفت قیامت و بهان اقسام آن  
 لفظ قیامت عند اهل التحقيق مشترك لثلاثت كماه اطلاق  
 کنند بر این معانی که بعد از موت طبیعی مرگ در حیوانی را  
 که در احد بر ارج معلوم و مسلکی باشد بحال میت در جمیع  
 قائله کما یقولون تموتون و کما تموتون تبعون و این را قیامت  
 صغری گویند و الیه الاشارة لقوله مات فقد قامت  
 قیامته و کاه اطلاق میکنند بر این معانی که بعد از موت اراده  
 باشد در جمیع قلبی ابدی را در عالم قدس کما قیل مات بالارادة  
 حیثی یا طبیعه و از آنجا قیامت بگویی گویند و الیه الاشارة  
 لقوله سالی اومن کان میتا فاجیناه و حیثا نوزا  
 برین معانی که در قیامت لیس نجات منها و  
 اطلاق میکنند بر این معانی که بعد از قیامت معنی است در حیات

صغری

خصیفا عند البقاء بالمعنی و آن عبارت از وصول عارفست از بهان  
 که کونین در نظر او محو و منطس گردد و لا یبقی الا الحی القیوم **بیت**  
 آمد قیامتی سبدم نابدیدم انک رویش هست عدن لیس حی  
 کوزرات و آن را قیامت عظمی خوانند و الیه الاشارة فی قوله  
 فاذا جاءت الطامة الكبرى **قولها** نوزوز انوز ذیل در  
 شرح سوز لعمرم باب المباشیه و الامتیار و وجود ما بالکتابیه  
 و الاتحاد پس ال جذب را بنوف باشد در جانه نبعم بود غدا  
**قولها** ابوزیر بر گفته که کیف اصبت قال لا یصلح عندی و کاه  
**بیت** اینجا که ستم نذ باد دست و نر نام نرهم و نه امید و حال  
 نه تمام فرق میان حال و مقام است که مراد از حال نزدیک  
 صوفیان وارد است عینی که از عالم عبور کاه کاه بدل ساکن خود  
 آید و در آمد و شد باشد تا کاه که او را کعبند جذب الیر

ادنی با علی کند و مرله از تمام مرتبه است از مراتب سلوک که در  
 تحت قدم ساکن آید و محصل استقامت او کرده و زوال نبرد  
 قولیم هر کوی **بدیت** تا وارد عینیت معرفت آن توست  
 چون در تو مقیم گشت آن تو بود **قولیم** انا الصباح والمساء  
 لمن تقید بالصفة وان لا صفة لی **صبر** چون نیست مر اذنا  
 صفت کی باشد یعنی صبح و مساء میباشد الا نیست با  
 که بصفت مقید باشد و مر صفت نیست چرا که ذات نیست یعنی  
 چون وجود مجازی اصنافی مبره من فایده است که است بر  
 با من صبح و مساء باشد چرا که چون ذات نیست پس صفت  
 که در ذات قائم گشت هم نباشد **قولیم** **باز** همه به آن در میان  
 صورت و آمیزش هیچ وجه نه ایجاد ممکن بود و نه حلول **بدیت** کوتاه  
 اشهر در بیفام فضول که تجلی نماند او از حلول است از آن

عظیم گشت

عظیم است حلول و اتحاد در دو ذات صورت بند در چشم نمود  
 در حد وجود جزئی ذات موجود نمی تواند بود **قولیم** **نعم** العین  
 واحدة و الملک مختلف و ذاک سر لاهل العلم تکشف  
 یعنی وجود واحد مطلق است و حکم مراتب بحسب دفعات مختلف است  
 و این سبب است که مراتب علم را مکشف می شود و سر بر خبری صفا  
 مرله و علت غایب پیش از آن **خبر** **مخبر** در بیان اتحاد قولی از ابا  
 حقیقت نباید داشت که حلول و اتحاد در میان دو حجر که من کل  
 الوجوه متغایر باشد عند اهل التوحید مرکز مطلق است **بدیت**  
 حلول و اتحاد انجامحال است که با وحدت جسمی عین اتصال  
 و دیگر گفته است **بدیت** توحید حلول نیست نابودن است  
 در نه میز اف باطنی می شود بلکه اتحاد جبار است از ظهور سلطان  
 اصل که وجود مطلق است بر فرع که وجود عطف است برین

بر چنین کس را از تصرف موقوف کرداند و خود نایب مناب او نشود  
 خواجه کوید **بیت** ز باطل چون گذشت حق بازم مقید بظلم مطلق  
 باشد چنانکه اگر در حق ظهور صفات و افعال مضاف بذات  
 نباشد باینکه امارت جمعیت مضاف بذات حق باشد که مستقر در  
 بنیت بصفاته الذاتیه و الیه الاشارة فی المضرت له  
 سمعاً و بصراً و لساناً و ایداً و سمیع و بی بصیر و بی بطق و بی سبطین  
 الحدیث و سجع این فارض در قصیده خود گفته است **شعر**  
 وها انا ابدي فی اتحاد مبدی و اتمی انتهایی فی توابع زعی  
 و ایت باللهرمان و بی صادراً مثال حق و الحقیقة عندی  
 بتوعدتی فی الضم بیدیک غیرها علی مهابی تساهیت جنت  
 و من لقتیند و بصیر لسانها علیه براهین الادلة صحت  
 و فی العلم حفا ان مبدی غیرها سمعت سواها و می فی المسائل بیت

مخبر از

مولانا کوید **شعر** چون بری غالب مستوف بر آدمی کم شود از مردون  
 هر چه گوید او بری گفته بود دان بری گردان سری گفته بود  
 چون بری را این دم و قاتل بود کرد کار این بری با چون بود  
 روی او رفت و بری خود او شرف ترک با الهام تازی گوش  
 چون بخود آید نه اندک لغت چون بری را امت این ذرات  
 پس خداوند بری و آدمی از بری کی باشد شرف آخر کمر  
**قول** صاحب کشف چون کزات در احکام هفت با اعتبار خود  
 عام در مراتب مختلفه متعدد ذرات که وجود مطلق است و اند  
 که تغییر احکام در ذرات اثر نکند مصنف کوید **بیت** بر حق  
 آب را هر بیست باز چون حل شود چو کند آب **قول** ذرات  
 را کالیست من حیث اطلاق که قابل تغییر و تاثر نیست نور بالوان  
 آینه متعین نشود اما چنان نماید **بیت** افتاب در میزان آینه



نافه پس برنگ مری تا پدید آید انداخته چهل میوزت اما  
 رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته یعنی وجود  
 عام واحد عبارت از آفتابست بر مظهر و درایت بسیار تقرن  
 شده است پس برنگ صورت مظهر از آن ظاهر یک تقصای  
 مامیت آن مظهر بر تویی انداخته است در مرتبه روحانی بصورت  
 ارواح و در مرتبه مثالی بصورت مثال و در مرتبه جمالی بصورت  
 اجسام ظاهر است و چهل یک وجود عام است که بصورتها  
 مختلف بحسب اختلاف استعدادهایات در آن است همان  
 که معلوم شد **قولی در معنی و اولی** بلکه بحقیقت این در کتب  
 یعنی عنایت الهی است که با بنده هر سالکی را از مقام حجابیت  
 ربانی و بر مرتبه فتح رسانید در خلوتخانه نابود خود که عبارت از  
 عنایت است نشیند یعنی قلبا و قالیا موجه عنایت خود کرد

از اخبار

از اخبار عزالت گزینید و خود را دوست را در آینه یکدیگر مینمایند  
 سفر کنند هر سفر ملیقه آنجا قطع کرد **قولی** لاجرم بعد از  
 این حدیث نبوی را بسبب ورود آفت که بیشتر از پنج نیکه حجت  
 بدینیه واجب بود و ثواب بسیار داشت چون پنج نیکه میسر  
 حضرت رسالت و نمود که لاجرم بعد از فتح یعنی لاجرم من مکه  
 ملیقه المدینه بعرفه مکه **قولی ششم** آینه صورت از سفر دور است  
 که پذیرای صورت از نور است این بیت از حکیم ظاهر است  
 درین بیت از سنا خان بخیری بحسب تقدیم آینه در آن  
 رفته است چه معنیست بدین طریق که واقع است راست مری است  
 بلکه چنین مری باید که صورت آینه از سفر دور است یعنی صورت  
 که در آینه نماند است جسم نماند که از جای خود رحلت کند و در آن  
 در آینه چه رحلت از جسم تصور میشود پس آن صورت کس است که

در آینه منکسر شده است و مرله از اینست آنت که دل حقیقی احد است  
 جمیع جمیع حقایق کونیت از طبیعی و روحانی و اوصاف و شئون  
 ربانی همچون کوسر کمال الاستقامت است ولیکن در واقع معتقد  
 از خستونت جوهر حقایق طبیعی و روحانی و مثالی و جسمانی بیار است  
 و صفای آن جز به دوام ذکر و تخی فو اطراف و تفویج عمل که مراد محب و مو  
 کثر اند نباشد و چون وحدت حقیقی در اجزای حقایق دل حاصل  
 و خستونت نباشد دل مستعد قبول احدیت جمیع شود **نظم**  
 آن بود که وقت چایج اندر و جلا خدا یا سنج **قول**  
 ازین خلقا سفر شوان کرد سوا لیا الله منقطع شد فان ندیمون  
 پس کجا میرود چون راه مانع است از ایجا عزت مکن مرود که  
 و لایاحت بی امنی سیاحت نیست در امت من از اضافت است  
 یا خود معلوم مرود که خواص است مرادند غیر خواص است من که در عرف

اسلام

اسلام دعادت ایمان و کرامت احسان و محرم توحید مزنق و مستعد  
 و کرم و مقهر شده اند سوا لیا الله را قطع کرده اند **قول** انچاراه  
 بر سره قن بهارند زنیق تمام شده اضافات ساقط افتاد  
 که التوحید است ساقط الاضافات اشارت مضمحل کرده حکم من  
 و لیا که دلالت بر استبداد اشتهای کند طمع سوزد و وجود را  
 استبداد اشتهایست تا طرف اول و آخر نماند بود انچاراه  
 حاجب خلوت محبت این گوید **شعر** خلوت بمن اموی دلم گفت  
 و کوکان غری لم یصح وجودها خلوت کردیم با آن که دوست می  
 دارم پس نبود آن محبوب غیر ما و اگر محبوب من غیر من بودی  
 نیز بود وجود او ضمیمه ثانیست مر آورند از برای آنکه محبوب ایشان  
 غالباً شونت مروده است و مرله ازین است آنت که محبوب  
 من در حقیقت همان وجود است که مصافحت بمن که اگر غیر من بود

وجود من وجوده في وجهه في حشمه فهو جبريك في وجوده انه يولد **قول**  
 عليه بعد اذ ان اكر سفرى بود در بود و در صفات او كه سبب است  
 ولكن را سبب في الله في خواسته ابو يزيد اين آيه بسند كه يوم  
 المتقين الى الرحمن وفدا وقد اسم جمع واقدت ووافته  
 سوا ذلك كونه نفع بزد وكفت من بون عنده الى ابن جبرئيل  
 در حضرت رهن باشد كجا محشور كرده وكبرى بسند كفت من اسم  
 الجبار الى اسم الرحمن غير من الاسماء والصفات الجليلة  
 القهرية ليله الاسماء والصفات الجمالية اللطيفة ومصنف قل  
 ابو يزيد وجواب وكبر في الفتوحات على نقل كرده است قال  
 الشيخ الاكبر في الفتوحات في الباب الثالث والثلاثين وعلى  
 يخرج قوله يوم يحشر المتقين الى الرحمن وفدا وكيف يحشر الله  
 من هو عليه وفي قبضته سبع ابو يزيد السبطي قاريا بقراء

الحق

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله يوم يحشر المتقين الى الرحمن وفدا فكيف يحشر الله  
 من روي انه طار الدرع من عينه حتى ضرب المنير وصرخ قال يا عيا  
 كيف يحشر الله من كان عليه فلما تابا سبلا عن ذلك فقلت  
 ليس العيب الا من قول الي يزيد وعلموا انما كان ذلك لان  
 جلس الحيار في سق سقوتة والاسم الرحمن ماله سطوة من كونه  
 الرحمن انما الرحمن يعطي للدين والعفو للطف والمغفرة  
 ولذلك يحشر الله من الاسم الحيار الذي يعطي السطوة  
 والهيبة وان جلس المتقين من النفس متقين بحدها حيث  
 وردت في النسبة النوات اذا صعدت حقيقة الاسم  
 وتميزه من غيره فان له دلائل دلالة على المسيب ودلالة  
 حقيقة التي بها يتميز عن اسم الاخر فافهم **الحق** در بيان  
 اسفار اربعة بيان كه سفره كان سبل حتى دو قسم است سبب الى الله

که او را سیر من الخلق لیل الخلق خوانند و سیر منی الله که او را سیر منی  
 الخلق گویند و مصنف این هر دو را ذکر کرده است و بعد ازین  
 دو سفر ثالث سفر من الخلق لیل الخلق و رابع سفر من الخلق لیل الخلق  
 و السفران یلایا و لآن من مراتب الکمال و الاخر آن من مراتب  
 التکمیل شیخ ابومدین مغریب که از کیا است شیخ است گفته است  
 که من علامه صدق المریدین اراده فراره عن الخلق و بزه حالت البر  
 خروج و انقطاع عن الناس فی عاصره الخلق ای التفتید و تحقیق  
 متصوره اجتماع کرده اند بان که ساکنان طریق حق را در بابیت حال  
 عزالت بحسب و اوجیت مگر از صیبت شیخ مرشد و قدسیت او  
 تم قال و می علامات صدق فراره عن الخلق وجوده الخلق قال  
 رسول الله ص یخفت فی انقطاع حتی یحیی الخلق هم شیخ کشته  
 الطلب الوجدان تو امان مولانا ی روم گوید **مثنوی**

سایه حق

سایه حق بر سر سبک بود عاقبت جویند با نهن بود سبک بر این زدی ایگر  
 این نباشد و در بنا شد با دست اگر روزی نیست سبک و نجات نکند  
 چشمش مگر در نادرات شیخ گوید **بیت** تورا ه زفته ازان نمود  
 ورنه که ز در این در که در شش نکشوند و من علامات صدق وجود  
 الخلق رجوعه الی الخلق برید حالت بعثت الرسول بالرساله الی الناس  
**سؤال** اگر گویند که شیخ ابوسلیمان و اراپی گفته که وصلوا با  
 رجوعا پس در سخنان این هر بزرگ تناقض باشد **جواب** بدان  
 هر یکی اطلاق لفظ رجوع بر معنی دیگر کرده اند پس هر لفظ  
 متوارد بر یک معنی باشد تا خلاف و تناقض محقق گردد مگر  
 از رجوع در سخن ابوسلیمان است که رجوع بهوات طبیعی لذل  
 آن نکند که سالک در است در آء حال ازان نوبه کرده بود  
 و مراد از رجوع در سخن شیخ ابومدین رجوع و اصلت جمعیت است

ناقصان و ارشاد طالبان عن اذن آبی و بصیرت تامه و هذا هو  
 المرشد الحقيقي الداعي الي سواء السبيل پس در میان کلام تا اقصی باشد  
 و الله للرشد **قولی** **عصمت** محبوب بقناد نزار حجاب نور خلیق  
 آن بروی فرو گذاشت تا محب خوبی فزاکند و او را پس برده می  
 پندد تا چون دید آشنا شود عشق سلسله شوق بچیناند بعد عشق  
 و قوت شوق برده های کمان یکمان و کشتاید انگاه بر تو سجده جمال  
 غیرت موهوم را بسوزد و بجای او نشیند و همگی عاشق شود چنانکه  
**بیت** هر چه کرد از او بد و کبرد هر چه بخشد از او بد و بخشد میماند  
 این کلمات طهارت اما شیخ مؤید در شرح قصید لایمیه خود  
 آورده است که حجب ظلمانی مراتب عالم جسمانی و حجب نورانی  
 مراتب عقول و نفوس مجرد است و این حجب در راه سلسله  
 ترتیب است در راه وجه خاص که مخصوص کشت باصل حیدر بنافا

در

**قولی** نغمه از این حجاب صفات آدمیست نورانی خاک علم و توحید  
 احوال و مقامات و جمل اخلاق حیدر و طلایه چنانکه گمان در رسوم  
 و عادات و جمله اخلاق ذمیه **قولی** **شعر** برده می نور و ظلمت را  
 در یقین و در گمان انرا خن برده می نور چون یقین و لو از آن و  
 برده می ظلمت چون گمان و توابع آن این دو را مصنف سخن  
 ندانسته است چنانکه بعد از این بیان حرکت **قولی** **بیت** این انجا  
 چو نیست اگر خاک کج حجب این صفات برده می سوزد سوز که گویند  
 لا حضرت سجات و چه ما انتی الیه بصره من طلقه سجات جمع سجات  
 و سحر مهربان شیخ را گویند و سجات را استماع کرده است  
 از اسد نوزدهم که آن در را از نقصان استخراج نور از کج حجب  
 از انار ظلمت تقدیر سیر کنند و وجه حق عبارت از ظهور نور  
 مطلق است از آن جهت که مواجبه هر یک مطابق عالم است و ما به

جامع بخلق است یعنی از خلق و اوصاف خلق ادراک بجایست که  
 عبارت از اشعه نوره است سوخته شود و میم که مارویت نمی شود  
 و حجب درایم سد و میبیم یعنی از عدم احتراق انسان عدم  
 لازم می آید و از عدم ادراک انسان وجود حجب لازم می شود یعنی  
 شاید که این حجب خلق و صفات خلق باشند و الا سوخته شدی  
 پس حجب اسما و صفات او تو از نبود حجب بزرایه چنانکه ظهور  
 و جمال و حجب ظلمت چنانکه بطون و فقر و جلال و مؤید این  
 آنچه شیخ کبیر در نقیحات گفته است لطف انوار نبی السماء  
 و الصفات البتوتیه الوجودیه و الظلمتیه هم السلبیه العدمیه  
**تفسیر** بر آنکه مصنف درین بحث جمال را بطور و جلال را  
 بطون نسبت داده و در دنیا هر کتاب در آنکه گفته است و عاقل  
 چال او جلال اوست و جمالش بیخ در جلال و عکس این بیان

کم یطوآن

کرده بود چنان که تقریر رفت پس ظاهر در میان این دو سخن تمایز  
 میباشد **قولها** نشاید که این حجب که اسما و صفات مرتفع شود  
 چه اگر حجب اسما و صفات مرتفع شود احدیت ذات از پرده عزت بتنا  
 است یا بعین موجودات بکلی تسلیم شود یعنی فایده که در هر اصناف  
 ایشان یعنی ما بیات است یا بوجود عام بر اسطر اسما و صفات تو لاند  
 قال الشيخ فی مقاصح العیب و لا کان امر الکنون محصورا بین وجوده مرتفع  
 و تنزله اضافه الازلی الوجود لان الوجود لا یظهر عنه کقولته  
 الوجودی و هو محال غلوه عن الفایض و کون من قبل العیب و یقال  
 الخ الحکیم العیوم من البعث و یحین اضافه الی المرتبه و مرتبه الوجود  
 المخلوق الا لو بیت فالیهما و الی سبها المعین عنها بالاسماء استند  
 الاثار و اما یوقف انصاف الاشیاء بالوجود علی وسطه الایمان  
 و الصفات از برای آن که هر که او ممکن باشد در خلق و ایجاد هم می  
 لازم آید

که او در ذات خود حی باشد و این ظاهر است و باید که تفهیم شود  
 با خود اند که هر چیزی است پس عالم باشد و آنچه از او بوجود آید  
 بارادت او باشد و ضروری الحصول نیاید از او و الا حی یا  
 لذات بوده باشد و لیکن قائل می باشد چنانکه در علم کلام  
 شده است پس مرید نیز باشد و باید که آنچه مرید نیز باشد  
 و هر چه در وصفش خواهد بود آن وجه وصف آفریننده و زرا  
 عاجز نباشد پس قادر نیز باشد و این چهار اسم است حی و مرید  
 و عالم و قادر که از کائنات الوهیت می گویند چه مرتبه الوهیت که منشأ  
 ایجاد موجودات است همه این چهار اسم مذکور قایم نمی شود و باید که  
 چون خواست که چیزی آفریند عالم باشد بجهت و لوازم آن و  
 مرید آن باشد که او را بوجود آورد و مرید را که با مجاد آن قدرت  
 دارد مباشرت با ایجاد آن لازم است و از آن مباشرت نیز با

آفریننده

شرعیست امری توئی تبیین کرده اند قال تعالی اما امره اذا اراد  
 ان یقول له کن ینکون پس مستکلم نیز باشد و چون این موجود  
 از وی ضروری الحصول نیست بلکه قائل می باشد پس هر چیزی که  
 بوجود می آید وجود او می باشد پس جوادی نیز باشد و هر چیزی که  
 آفریند است و مرید نیز لایق و مقتضی حکمت اوست و میرا  
 در مقام خود نگاه داشته است که با مدبر اختلاطی داشته باشد  
 و برزخی در میان ایشان حاصل گذاشته است تا آنچه در عالم امکان  
 است یا آنچه در عالم وجود است همه تکلیف و مشیق کند و در عالم  
 پس مقسط نیز باشد یعنی عادل قال تعالی مسح الخضرین  
 بینهما برزخا لایبیین و این هر سه اسم که مستکلم و مقسط و جوادی  
 متممات ارکان الوهیت اند و بعد از این هفت اسم را آنچه  
 می خوانند و بایه اسما و صفات توابع این هفت اسم اند و

میان اسم و صفت آنست که چون ذات را مع صفت معینۀ اعتبار کند  
 چنانکه ذات مع صفت لطیفه اعتبار کند چنانکه نسبت به اسم  
 و صفت صفت و کذا العالم مع العلم و المرید مع الاراده و العالم  
 مع القدره و المتکلم مع الکلام و الجواد مع الجود و المقسط مع <sup>العدل</sup>  
 فانهم **تبتینا** باید دانست که محققان را در اینجه <sup>بسی</sup> صفت  
 کئی گفته بر جای جواد و مقسط سبب و بعیر آورده اند و وجه <sup>عدول</sup>  
 از جواد و مقسط به سبب و بعیر و تحقیق ان اطراف دار در این  
 محقق قابل شرح و بسط آنست و حرم گفته بعضی اسم چنانکه  
 سبب داشته اند لکن در علم بالذات لان الخیوة شرط <sup>العدم</sup>  
 شرط مقدم علی المشروط طبعاً و تقضی اسم عالم را و شرح  
 الدین عبد الزراق کاشانی در اصطلاحات خود اسم مستحق  
 بعیر از ایمان از کان داشته است و اسم جواد و مقسط را از ایمان

تالیه آورده

تالیه آورده و دلیل گفته اگر هر حق بر عکس قول اوست چنانچه در  
 مفاهات شرح تصیده شیخ سعید معلوم می شود از اینجا تحقیق  
 ان مسند طلب باید داشتن و هم در اصطلاحات خود بر آنکه اسم  
 عالم اما مستقیم سبب را دلیل گفته است هر دو دلیل را از  
 اصطلاحات او باید مبسوط **قولی** هر چند که وجود اشیا مستحق  
 ذات را با تخی ذات پس برده صفات اثر کند قال الشيخ  
 الاکبر فی القصوص سمی الذات لانها بر اسماء باو چه با و اما  
 الاسماء فقیا بر ممتزاد بعضها بعضاً و ینتد بعضها بعض من  
 حیث الذات الشامله یجمعا و من حیث هوه الاسماء باعتبار  
 عدم معایرة الذات بها یعول ان الحق مؤثر بالذات فانهم  
 پس محمول بر اسماء و صفات او آمد شیخ احمد با دار میگوید  
 در بنده ترجیح خود **شعر** که هر اوست هر چه است عیان



کشته در صفات خود نهان چنانکه صاحب قوت القلوب که او صاحب  
یکت ز نموده حی الدات بالصفات و حی الصفات بالافعال  
فرق میان صفات و افعال آنست که چون در ذات اعتباری  
اگر آن صفت اثر بغير تعدی کند همچون خلق و زرق از قبل  
افعالست و اگر تعدی میکند همچون حیات و علم و ارادت و  
از قبیل صفات **قول** اگر بجهت نظر کنی چای او مودا  
بود چای مجرد و امر پیش چون ذات مجرد نیست بلکه  
چای نباشد چنانکه مصنف میگوید شدت ظهور محبت است و  
بطلوت نوزست **قول شعر** لغت بطلت فله نظیر لدی  
و کیت بدرک من بالعين مستر بر سر که نهان نند بر ظاهر  
نکیر برین در و چون مرک بود آنکه بالذات مستتر است  
و ذات او مقصود است اشارت کافالشیخ الکبیر اذا

امر الدارة

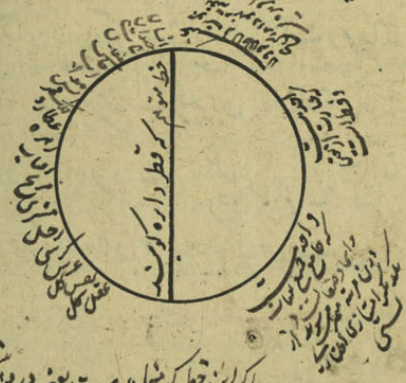
امر الدارة بر طبعی لا يزال علیه ما دامت ذوات **قولها** می نمود  
دام که می بیند مگر شیخ از اینجا فرموده است در باب خود  
ای یا همه در حدیث کوشش نم کرد و بر ما هم در حضور چشم که بود  
للاجرم گویم **قولها** چای در تو هم رویت در همه حال نه  
از همه عالم زمین که هدایس می چای روی تو هم رویت  
که شدت از محبت است و بسطه ظهور منسوب **بیت** ای که  
سینم صورت تو مرتبم ازین میان هم در چشم من تو مران  
رجون و جو دعی مبرودات بر تو و جو و ادت که باران  
شما الودایت العذیه پس در همه ظاهر مبداد است و  
شیخ اگر گفته است محقق این سخن است **شعر** دلت  
ادرك من سنی حقیقه و کیت ادرك دانم فیه محبت  
مانندت از اکبر مردم حال خود میسر دگر بار ایسر للغیر

الآیه و عدم التکرار فی التجلیات **قول** نشاید که غیر از اجاب  
 آید چه چاب محدود را باشد زیرا که چاب متنهایی را می باشد  
 و او را حدی نیست از آن که متنها نیست پس او محدود است  
 زیرا که شایر نیست پس او را چاب نباشد هر چه نیز در عالم  
 و معصرت اوست چه وجود او تحقیق است که حقیقت هر  
 متحقق سوکان حقیقت فی الظاهر او فی العقل بالتحقیق  
 است و او لا یتولد بهیچ صورت مقیده عجب که در هر چه او  
 نیز بروز وجود او نباشد آن چه نباشد نیز ما نیست او  
 بجز آنکه در هر چه او باشد آن چه هم نباشد که لطافت  
 اذ اقرن بالقدیم لم یبق له اثر **قول** نوجوانی که یک  
 چون آید بید که حای که یک چون کردی نهان نیز ظاهر  
 این وجود عالم جهانیست که نفس از وی چنان کرده است و

ع

باطن آن عالم روحانی که نفس از وی بهمان کرده **قول** چون  
 بید آید هر چه نهایی بدام **عین** من حیث الذات کامر تو را نقا  
 چون نهان کردی چه جاویدی عیان **عین** من حیث الآثار  
 فی ال مراتب **شعر** هم نهایی هم عیانی هر دو سر هم نهایی  
 هم نه این هم این و آن **عین** هم نهایی بالذات و هم عیانی  
 بالآثار هر دو سر من حیث الجمع بین الاضداد قال تعالی  
 هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن هم نه این هم نه آن  
 من حیث الاطلاق هم این هم آن من حیث الجمع و این  
 آیات از آن خواهد است **قول** **مفسر چهارم** مجرب و عیالی  
 یک دایره فرض کن که آن را خطی بدو نیم کند که بر شکل دو  
 کمان ظاهر شود **عین** و خوب واجب و امکان کن را در آن  
 فرض کن چه امر وجود دوری واقع شده است که از راه خطی

برویم کند و آن خط را قطر دایره مگویند و قطر خط مستقیم را  
 می گویند که از محیط دایره بر مرکز مرور کند و هم محیط را  
 از سایر خطوط که در میان دایره واقع است و اگر اودمان  
 اطول می باشد لاجرم دایره بر شکل دوگان ظاهر شود این مثال



اگر این خط که بنمایید مستقیم در دو نیم وقت  
 یعنی در واقع و آن خط عبارت از مستقیم است و وقت  
 بنابر از میان طرح افتد دایره که بنمایید مستقیم بنمایید

در دو نیم

ناب و قوسین بدان آید قال الشيخ الأكبر في الفتوحات وما أظهر  
 من هذه الدایره الالفاظ المتوهم وكفى بانك قلنا فيه المتوهم و  
 المتوهم بالوجود له وفي عينه وقد قسم الدایره ایا القوسین  
 فالهویت عين الدایره ولبیت سوبی عين القوسین في القوس  
 الواحدین القوسین من الهویت وابت اللط القاسم المتوهم  
 في جنب الحق متوهم الوجود ولا موجود والموجود والوجود  
 ليس الاعمین الحق وهو قوله او ادنی والادنی رفع للمتهم  
 وادنی من المتوهم لم شی سوبی دایره قلم تعین القوسین  
**تنبیه** بدان که در سخنان شیخ اکبر معلوم می شود که مصنف  
 در آن که گفته است که اگر این خط که بنمایید مستقیم  
 بنابر از میان طرح افتد دایره بنمایید مستقیم بنمایید  
 و قوسین بدان آید سو کرده است به نایب قوسین از خط مستقیم

تنبیه

میشود و چون خط منویم از میان مرفوع کرد عبارت از مقام  
 اولی است چنان که از سخنان شیخ معلوم شد که مراد  
 از سر قایب و سیم مرتبه اولی باشد چنانچه مولف قول  
 شیخ اکبر باشد و مزید این تاویل آنست که مصنف فرموده  
 چنان که است یکی نماید فایده فایده **محقق** در بیان عروج  
 و معراج و اقسام آن که برای وندی و مشارک است یا  
 دانست که عروج عبارتست از بالا رفتن نفس ناظره <sup>کلی</sup> یا  
 انشراح و مجرد از هر یک جسمانی و انشراح و انشراح اولی  
 قید مراد می بقصد اختیار و تبیین علمیه ملکی و ارواح از صور  
 مثالی و بالاتر شدن بعالم قدس و معراج آنست که چون  
 وحدانیه الذات و هو الحق الذی و سعه قلب عبد الکمال <sup>تعیین</sup>  
 بر وی بحسب از قبیل تعین مطلق شود از سه حالت یکی بالضرورت

عروج است

واقع باشد حالت اول سرحدانیه بتدریج عروج کند و در حقیقت از حیث  
 باصل خویش رساند و اینجا که مرتبه اول است گذارد و بعد از آنکه  
 گذارد و نفس را در مراتب تقوس روح را در عالم ارواح و در  
 را در عالم عقول <sup>عقل</sup> که اولی آخر در نور ذایسته مشتمل است یعنی مستور  
 الاین شود و بی مقام قایب و سیم و مقام اولی و حضرت کوی  
 و حضرت احدیت و اطلاق تحقق تعقیر باید و محققان این را مقام  
 در این است که حالت صم شریقی می باشد چنانکه ذایسته چنانچه  
 بر روی معراج و تجاوز از مراتب صفت نماید و حقیقت و <sup>عقل</sup>  
 ذایسته آیه حجاب حقیقت را یکی بوزاند و یکی دل عقل در روح  
 و جسم این سالک حقیقت پرشده در زبان حال او می گوید  
**رباعی** آن حسرت که نوزدید و کوشش است جان من <sup>بهر</sup>  
 دل منویش است آنرا که برون ز غرض دگر طلبید آیاتم اکنون

که در آن شش مرتبه حال بیخوم مناد در پیشه و صورت منازله خیاست که  
 نزل آبریش به پیشه از حضرت من الطهت الالسا، وین را  
 هم عروج تنوید و وقت النزل الالبر من ملاقات فرودیش  
 رای و وسط الطریق او قریبانه من جبه الاعلی او الالسنل  
 موی که کوی در قصیده لایمه خود **شعر** دان تلافی کانت  
 منازله جمعیه و لهما قصه و احوال **بیت** و کرمیانه  
 بابت ملاقاتی بود منازله جمعیه مقصود احوال توجیه  
 هم از آن اوست و قصد و عنایت از طرفین سطر است در  
 حقیقت منازله عدلک بان کل اسم آبریش به الی  
 و یروج الیه ایضا عن الذی موعین فافهم چون ارادت  
 تغیر یزید بروج بین الیه قصد و عنایت در صحت بین  
 الحال و واقع شود و منازله جمعیه منو در داذ واق و مناسبت

و منازله

و منازلات از اسرف علوم و انقض فنون است مصنف ازین  
 حالت منازله تخصیص تذکر کرده است لکن جامعاً بین الیه  
 و السکوک الجزیه **قول شعر** ینماید که هست و نیست جهان  
 بزخیر در میان نوز و وسط یعنی در نظر جان فرمایند که جهان  
 وجود منو هم دارد اما در حقیقت و واقع جز خطی لایتم که  
 بزخ فاصلت در میان نوز و جوب و فلت امکان نیست  
**قول شعر** که بخوانید این خط موهوم بناسرحدت را رقم  
 یعنی نو اگر بخوانید این خط موهوم را که ببارت از وجود مجاری موهوم  
 است بر این که وجود منو هم هست که همچون خطی که دایره را بدو نیم  
 کند و جوب را از امکان و قدم از حدوت جدا ساخته باشد  
 خط منو هم که بزخ جامع و فاصلت میان آفتاب و سیاه  
**قول** که این خط را بخوانید منو هم است بخوانید منو هم است

دایع وجود تحقیق ندارد یقین بدانکه **مصیح** هم چندین مرتبه است که  
 اوست یعنی صد ذاتها وجودی ندارد وجود حقیقی اوست  
**بسر تلبیس** بدانکه لفظ بیج هم مومکدج اولست و اوست  
 هم مومکد اوست اول در هر صمکیده اگر چه ظاهرند اما تصریح کرد  
 برای است که یکی از معاصران که دم ازین علم میزد کسی از  
 فقر اراعات میگفت چون بدین مصلع رسید گفت هم  
 چندین موجودات بچند و بیج اوست پس او باشد و بی  
 گفت که بیج اسمیت از اسماء الهیه و غیر دانت که اسماء  
 توفیق است و با وجود آنکه عمر دانت از اطلاق انجین  
 شنیع که بعضی و شیخ و کشف است نیت تجانی میگردد  
 عا عما بقول الطاکمون علوا کبیرا **قولی** اما اینها حرف است  
 باید دانست که اگر چه خط که وجود بجاری منوم است باز

طی افند

طی افندی از میان وجوب امکان و عدم وجودت محسوس است  
 دایره جان نند که اول بود حکم خط ذایل کرد و اثرش باقی ماند  
 قال الشيخ الکبیر فی تفسیر الفاعکة و لوار تفتت النسبة الواحیه الکلایه  
 التیر لایع سیر و لا توجیه و لا طلب و لا رجاء بدو نهادی نسبت  
 کار شفاع باقیه لا اعتبارات لم یبع السدک و لا الاستناد و لا  
 غیرها و لا تظن ان هذا الحال انما هو بالنسبه علی المحرب فقط بل  
 دایک ثابت یعنی حق الی و المثلها ایضا فانه ولو بیع بعضی  
 درجات المعرفه و المهوره لا بمان بقی محو اعتبار امرق للتعرفه علیها  
 لاینها و لو دایک الاعتباریست مرتبه مشاهد لا مشهور و کلاش بود  
 و لکان بر و لا طلب ملا بدایت و لا غایت و لا طریق و لا قصد  
 و لا تخیل و لا تفریح و لا وصول و لا بیان و لا رشد و لا کبریا  
 و لا منال و لا ناماد و لا غیر دایک و لا من صمک و لا انکان نام

ثم ان العادف قد يري هذه النسبة الباقية بين الحق ومن حيث هو  
 سبحانه لمن حيث نفسه ولا يعينه وحجب مرتبة فيحكم بان هذه  
 النسبة الباقية لا تقف في تحريم التوحيد وربما دخل عنها لغو  
 سلطنة الشهود او وجوب سلوة النبي عن ادراكها لكن عدم ادراك  
 الايمان ببقاء ما في نفس الامر لان عدم الوجود لا يقيد عدم  
 الوجود اذ انقضى هذا ما علم انه لا مندوبية عن بقاء نسبة قائم  
 باختيارك عنه واجبا لك اليه ولو فرضت انها نسبة تعقل امتيا  
 عنه بنفس التعيين فقط وقال في موضع اخر منه لو انهم الانسان  
 الذي هو الوجود لجميع الكائنات والفيض للجامعة خصا  
 وحفايتها في امره وتوفيقه الى اقصى مراتب الاطلاق علمنا  
 شهودا وحالا وترقيه مقامات وتجريدا وتوحيدافان لا تنصف  
 بلهجة التامة الواقعة لجميع الاعتيادات والنسبة والاقا  
 فات

نهن

واعظام القبول

واعظام القبول اصدا بل ارتقي ما عيسى ان يرتقي بحيث ان تقف عن  
 الاحكام المقيدية الامكانية والاسماكية ايضا بعد سقوط الكيفيات  
 الامرية منه وخروجه عن حصر الاجوال والذات والمواطن و  
 المقامات فلم يحصره عالم ولا حصره ولا غير ما ذكر الابد والآن  
 منه حكم قيد واحد امكاني في مقابلة القيد للاعتباري الثاني  
 في المراتب الاطلاق للوجود المطلق وهذا القيد الباقى  
 هو خط المتعين من حيث الذات الذي قدما غير مرة انه لا يتعين  
 لنفسه من حيث هو الابد ولا يتعين في نفسه شيء فيجب ان يتعين  
 العتف المذكور بحيث يانه ظهر معينا وهو حاله المسمى بالمكن بالانتم  
 وهذا المتعين يظهر ارتباط الحق بالان وارتباط الان  
 بالحق من حيث يدرى بالان ومن حيث لا يدرى ولما ذكرنا  
 توقف تعقل الوجود المطلق على نسبة او غير بعد التميز ولو

عینا لایقیا کتوقه ظهور العزالتی شرط فی التعقل علی الوجود  
 اما عدم و شعور قوم من اهل الشهود الحالیة هذا التیمة فلا ینایة یجوز  
 فی نفس فان الکلمة المحققین فی الوجود المخلصین من روطه  
 التکر والشاهدات للیقین عند استقرارهم من وجه فی  
 مرکز مقام الکمال الا حاطة المجمع الالهیة الوسیط المعانیین  
 من اطراف الحیطة و اهلها ما خفی من الخوفین کحیون باذکرنا  
**قول شعری** فیال کلمة بر اینجا و بشناس که هر کرد خدا  
 کلمة قد امینت زیرا که هر صد امینت که از اتحاد دو  
 حاصل آید یا بجزیه یا بکوک و با باطع منها که آنرا نماند در  
 میان که دانستی فردایش آن منحدت را کند ارد بعد از  
 دو کلمه که هر دو سرار برده احدیت کرد در هر اثر امکانیت  
 در و باقیست چنان که از کلام شیخ کبر معلوم شد و کلمه

ایست

**بیت** سخن بزرگ درین بیج مخلوقی کرد خدا و با خدا کرد اما  
 سخن درست این باشد که ذات و صفات خود تا کرد هر که  
 که قفا کرد ازین هر دو در عین یکاکی بقا کرد در هر  
 بزبان قدس گوید کس باشد و بی زما کرد در چیزی  
 که بود و بوده که باشد یکا نامادیم خود ایما کرد هر که  
 یکا اثر امکانیت محو حرکت فیبغنی ان یعقل العبد کما  
 عقله الحق نحو ما عقله ومن جمله ذلك الاجل من کل عقده کتاب  
 فرانیة علی مای علیها و رانیة لها که لک سماع کلامها و  
 کلام سونها ایضا که لک **شعری** و من بعد از این دقیق  
 و کلمه اخطی لیدیه و اجمل یعنی چون تقریر سخن برین باشد  
 ما و رانیة آن دقیقه است که صفت توان کرد که نفس  
 ان قرنیة و مستور داشتن انچنان بری نسبت با حال قابل

و راعی



و سماع بهره مند تر و سودمند تر است و بهتر است که بگوید **بیت**  
 داشتی است مرتبه است بر آن ناکفتنی است مصلحت مکتوبی  
 مولانا گوید **بیت** دستور نیست جاز آنرا گوید این همان را  
 ورنه ذکر زستی هر جا که کاف آید **قول** احدیت از روی است  
 احدیت کثرت تواند بود و از روی ذات احدیت عین و در هر  
 صورت اسم از او صادر است قال الشيخ الاکبر فی الفصل السنی  
 فاحدیت الله من حیث اسماء الالهیه التي یطلبنا احدیت الکثر  
 واحدیة الله من حیث القامیة عن الاله عن الاله عن الاله  
 احدیت العین و کلامها یطلق علیه اسم الاحد یعنی احدیت حق  
 از حیث اسماء الاله که طالب ظهور ایمان خلقت احدیت  
 کثرت یعنی احدی که کثرت بسبب در و در متعلق است  
 زیرا که مستجاب این اسم است که کثرت و احد است بر

تمتع در این

از حیث اسماء و صفات کثیر است بر مثال واحد که در دست خود  
 یکیت اما بجهت نسبت او با جمل صفات و بجهت نسبت او با  
 ثلث و بجهت نسبت او با چهار ربیع و هم جزاً و این کثرت است  
 و حدت است او قانع نیست و این احدیت حق از حیث عین  
 از خلق که ان الله لغنی عن العالمین و از جهت عین از اسماء  
 نیزه عیناً حق از عالم عین عیناً است از اسماء زیرا که اگر  
 اسم از او هر عین داشته که مسمات از او هر عین احدیت  
 است نه باعتبار تعقل کثرت در وی و نه باعتبار عدم تعقل  
 زیرا که اعتبار بر تقدیر بجز او است از خلق و از اسماء نیزه  
 یعنی است از اعتبار این مکررین و در هر صورت غیر می  
 اعتبار اول که احدیت کثرت نام دارد حق را احد نام است  
 اما مرتبه اول را مقام جمیع واحدیت نیز مگویند و اگر

استعمال احدیت در احدیت عین است **محمد** در بیان <sup>عینیت</sup>  
 واحدیت و واحدیت به ان که چون وجود حق را که عین ما نیست  
 اوست بلاشک طایفه اعتبار کتبه عیب هویت و وجود محض <sup>تجدید</sup>  
 و چون بشرط انزالا یکن موثرا اعتبار کتبه نزد مرتبه احدیت  
 است و حق سبحانه به این اعتبار احد نام داد و <sup>صراط مستقیم</sup>  
 بر این است چنانکه در مقدمات معلوم شد که بعضی از معانی  
 سخن مصنف را که در هر صورت اسم از وی واحد آید گویا  
 بقسم اول کرده است که احدیت کثرت که او را واحدیت  
 میزنند و ازین حیثیت اسم حق واحد می باشد اما باید  
 عین راست می آید که ازین حیثیت اسم حق احدی آید  
 دشمن مصنف که در هر صورت احد گفته است اگر چه <sup>عینیت</sup>  
 قسم اول راست یعنی آید باعتبار قسم هم راست است

اما چون

اما چون موافق کلام شیخ اکبر نیست مصنف را و چیزی نباشد **قول**  
 احد در اشیا همچنان ساریت که واحد در اعداد اگر واحد باشد  
 اعیان اعداد ظاهر شود و اعداد اسم نباشد و اگر واحد خود ظاهر  
 شود عدد در عین ظاهر شود و تحقیق این سخن آنست که اگر یکی  
 حق هر جسمی در اشیا نباشد حقیقت اشیا ظاهر شود <sup>فلا یفتقر</sup>  
 اما قولنا لیسوا اذا اردناهم ان نقول لکن فیکون مراد از آنست  
 توجه آیه است ایما جزئی را در مراد از یکگون آن جزئی است  
 ادست مخطاب حق را پس تجسسی حق مراد اشیا را همچون سریان  
 و واحد است در اعداد پس ظهور اعداد در هر اشیا <sup>بلا اعتبار</sup>  
 بر وجه واحد تواند بود که اگر چه عین واحد در اعداد نباشد  
 اعیان اعداد ظاهر شود و نه اعداد را همی بود و اگر واحد با  
 خود ظاهر شود عدد را عین بدان نباشد پس عین عدد و کس عدد

یکی مجتمع شوند چنان که گوید دوسه چهار پنج علی مالاشایی دیگر  
 که از عدد و معین یکی پس از دیگری اسم آن عدد در این کرد و حقیقتش  
 باطل شود پس واحد بذات خود اعیان اعداد انکاه میارند  
 با هم خود را به هم چنان که چون قدیم گویند حدیث فایه شود و  
 چون الله گوید عالم فایه کرده و چون عالم از تجلی حق تا  
 خایه ماند در حال فایه کرده و چون تجلی خدای تبار عالم ساری کرده  
 عالم باقی ماند پس عالم بطور و تجلی حق است و الله اسم **قول منظر** که  
 جلد تر می جهان حیرت و در چشم من این خان حیرت اول نظر الی وجود  
 الموجودات المتکثره میگوید اگر چه اذانت است پس موجودات حیرت  
 و اگر مراد وجود است استقلال نیست پس این مستحق و طلب که در دنیا  
 از اثبیت نیست حیرت و ثانیاً نظر بر آن که وجود **حقیقت**  
 اوراست و وجود موجودات وجود منوم مجاریت بر مثال بر آب

که از عدد است

که از عدد است بر می خاند چنانکه خواهر گوید **بیت** غیر تو هر چه نیست  
 نایب است که چنانکه از کت نه بسیار آهه **قول ششم** هم عددی  
 هم همه تو دان جز که غیرت آن جهت چون غیر تو در حقیقت  
 وجود ندارد و تا بعد از آن که در مرتبه علم الیقین دانست که غیر  
 او را وجود منوم نیست و در مرتبه علم الیقین دانست که وجود  
 حقیق او را است سلب وجود از موجودات کرد اکنون در مرتبه  
 الیقین میگوید **قول ششم** چون است یقین که نیست جز تو او از این  
 که کان حیرت غیر چون یقین معلوم شد که بخود وجود او در  
 حقیقت وجود دیگر نیست این وجود منوم موجودات حیرت **قول**  
 وحدت نرا از وحدت تو توان شناخت قال الشيخ اکبر فی شرح  
 العیب دلایف الواحد من کونه واحد کثیرا و بالعکس و لکن فی  
 ذلك سر و هو ان للكثرة وحدة خضها و للوحدة کثرة تنبیه

۱

تعلق و تعیین نمی عملت احد بما بالآخری طاماً و بما فیها منها ای طاماً  
 الوحدت من الکثرة و بما فی الکثرة من الوحدة اذ لابد من جامع و  
 مالیس لرفی طور الحقیق و انفع **قول** زیرا که تو یکی او را ندان  
 جز بدان کی نباشد علی الاصل لدی مراتب پس یکی نفس خود را دان  
 باشد و تو او در میان نه یعنی تویی و او می که عبارت از دو کائی است  
 در میان نیست نه آن که وجود را از حق و بند نمی میکند تعالی الله عما  
 یقول الظالمون علواً کثیراً بل سلب اثبیت میکند **قول** توحید برین  
 درست میشود چنانکه گفته التوحید اسقاط الاضافات **بیت**  
 کونکوی کونکونکون در ذات که التوحید اسقاط الاضافات  
 یعنی وجود عام که مضاف با مراتب شده است چون اسقاط  
 کنند و بنظر دریا و زند توحید درست شود **بیت**  
 توحید جلالت ما بودن است و نه کبریا باطلی حق نشود

و اگر در این



و کم کسی دانند زیرا که اکثر مردمان بسبب خود بینی را از دیو به بصیرت  
 برنگرفته اند و چشم اولانده نظر میکنند لاجرم بوی از عالم است  
 بستم جان ایشان میزند تا بر این سبب مطلع توانند شد **قول**  
 بر آن که افراد الاعداد فی الواحد و احد یکی اند یکی عدد باشد هیچ  
 سواد بر کبریه در قصید لایمیه خود **شعر** که احد و واحد یکی کل مرتبه  
 و ما زاه من الاعداد اشکال یکی کی بود اند هر آنچه ضرب کنیز که  
 این تمامت اعداد باشد من اشکال آنچه نسبت هم از آن اوست  
 یعنی که در مرتبه همان یک هست نباشد پس کی در هر عدد در همان  
 یک عدد است **قول لغز با پنجدهما** محب سایه مجربت قل  
 الشیخ اللاکبر فی الفصوص اعلم ان المقول علی سبب سوی الحق او  
 مستی العالم هو بالنسبة لیا الحق کانظیر للشیخ فوطی الله تعالی  
 یعنی وجود اضافی ممکن بر تو نور وجود حقیق واجبست و چون

۱  
۵

در بقدر خود وجود ندارد پس گویا مثل او است سبحانه هر یک از  
 در پناه او رود **حق** چون در پناه او رود و کج نزودان رب علی  
 صراط مستقیم قال الشيخ الاکبر فی العصوص و طامن دایه  
 الا هو آخذ بنامیهما ان رب علی صراط مستقیم فضل ما شر  
 علی صراط مستقیم فهو غیر المعصوب علیهم ولا الضالین  
 و مراد از دایه موجود است و بلفظ دایه از موجودات  
 تعبیر کرده است که موجودات که در نظر صاحب شهود حیات  
 دارند چنانکه در ما سبق گذشت یعنی هیچ از موجودات  
 نیست الا حق تعالی تا صید او را گرفته است و بحسب آسمان متقابل  
 خود در وی متصرف شده است و میشود او را بهر چیزی که  
 بهر طرف که میخواهد و او بر صراط مستقیم است و انار الیه یسرا  
 هر بیت الحق الیترتج کل من الالاسماء و مظاهرها و مراد از آن

که اسم

که اسم رب را بر نفس خود اظهار کرده است آنست که هر موجودی را  
 از موجودات اسمی خاص از اسماء الهیه هست که انشاء آن موجود  
 از آن اسم است و مرجع و مآب همه بهمان اسم خواهد بود که کار  
 فیما سبق تفریبه در هر یک از اعیان موجودات نسبت بدان اسم  
 حقیقت آن موجود از نفسی شدن است بر صراط مستقیم می رود و اگر  
 بالنسبه الیه اسم آخر بر صراط مستقیم است چنانکه ابو الحسن شاذلی  
 در مناقبات خود ذکر کرده اند که اناسی نسبت به اطاعت الهیه تقیفا  
 در آن من شیئی الا شیخ محمد که ان عسی داعی ایمانک فقد اطاع  
 داعی سلطانک و لکن قامت علیه جنتک فله للجهنم الباقی  
 بسئل عما فیفسل و هم یسألون **سوال** اگر گویند که چون موجودی  
 بر صراط مستقیم اند پس فرامین بعبث اینها و دعوت از دنیا چه  
**جواب** فاین آنست که اینان که اینها و ادیانند از مطهرت اسم

عسی

مفضل بسم مادی و از نزل بجز و از سلام بر حسن دعوت مکنند کمال  
 یوم پیش از التفتین لای الرحمن و قدر او بر موجودات مایش بر هر اطاق مستقیم  
 بالنتیبه لای اسمها الادی هو در بهاس ازین وجه مفضوب باشد و  
 ضال از برای آنکه هر یکی نظیر اسمیت کربت اوست و بر طریق  
 از طرق خود چنانکه شیت اوست او را مکنند پس منابر آن طریق  
 مقتضی حقیقت او باشد پس در حکم مفضوب و ضال داخل باشند  
 و اگر نسبت با سیم دیگر که در مقابل اوست در حکم مفضوبان و ضوال  
 داخل باشند کعبه المفضل بالنتیبه لای عبدالمادی **تبییناً** بلکه  
 مادی که حکم از ان اسماء صفات باشد تقابل که در میان اینانست  
 مقتضی اختلاف طرق میباشد اما چون در آخر حکم از ان ذات خوا  
 بود اختلاف طرق خواهد مرتفع شد ان حکم کوید **بدیت** این فقرهها  
 بر نیرنگ هم و در کتب دیگر **قول شعر** فلا عبث و لا نلق

لم یخلقوا سدی

لم یخلقوا سدی وان لم یکن افهام بالسیب علی سمت الاسماء  
 بجزئی امور هم و حکمت وصف الذات للحکم اجرة و بعد ازین نیت  
 دیگر حیرت که مصنف بناورده است و معنیست بان تمام شود و  
 آن است **شعر** تصورهم فی القبضتین دلاولا فقبضت  
 بنعم و قبضت شقوة در لفظ دلاولا ان تحریث مادی را که در شیخ  
 آیات مذکور است از کمال فصاحت و صفت ایجاز زین کرده است  
 یعنی سب کذاف و پیکار و بازی در نظر حقیقت اصلا بنویسند  
 و تحقیق ندارد و در وجود هر چه موجود است حکمتی عظیم است و در  
 آفرینش هر کس بعینه مرادی و مقصودیت و این خلاقان با عیالها  
 و اعراضا مهمل و پیکار آفرینش نشد اند از کتب افعال است  
 بر تالان شیخ و طریق مستقیم غنای هر برات حکم اسماء الهی  
 می رود چون مادی و فضل و مغز و نزل و غنور و مستقیم و معیت و منعم

و اما لها و امور و افعال و اقوال احكام مراتب که مظاهر آن  
 اسماء و حکمت آنکه حق سبحانه و تعالی زبان قرآن و مصطفی ذات  
 را بقضتین هدایت و اضلال و وصف فرموده است و حکم در  
 بر خلق بر آن لائق میسر آند و آن حدیث که محتغایه خود را زبان  
 مصطفی بقضتین و وصف فرموده است آنست که در نوادر  
 الاصول حکیم ترمذی مذکور است فیما زوی عن ابی الذرجه اراء  
 رضی الله عن رسول الله ص قال ان الله تعا خلق ادم فضرب  
 بيمينه على اليسار فاخرج دمه نضاً كالقضة ومن اليسرى هو  
 كالمخ ثم قال هؤلاء يلقون بالاباء و هؤلاء في انوار  
 لا ابائهم بر خلق را همیگرداند درین دو قبضه خود  
 و عاقبت اسل قبضه یمن را بر افعال و اعمال سید مرتضی  
 میدارد بکلم مظاهر اسماء رحمن و تادی و منور و اول قبضه

کالتفنه

بسم الله الرحمن الرحيم

شمال را در جهت انحراف گردان میگرداند بکلم مظاهر اسم قاهر  
 و مضل و مدلل و بان اظهار اعتدال و انحراف در افعال و اوامرا  
 اس قبضتین از یکدیگر متمیز میگرداند و میگوید مؤلا یفنی الخ و  
 مؤلا یفنی انار زیرا که اسل قبضه یمن را حکم کمال استعداد اتم  
 الله صلیه بعاقبت در جهت عدالت انداخته و با این سبب تنعم  
 عظیم و تجلیل مخصوص گردانید و اسل قبضه شمال را القرض قابلیهم  
 الا ولیه بصورت انحراف ظاهر کرد و بتذلیل تمیز داد لاله  
 قبول آورد سابق من قوله سبحانه و احكام امر و نهی شریعت از جهت  
 اظهار و تمیز آن استعدادات قابلیات اصلیت نیز برای  
 و جنای او بروی نفس الامر تعالی الله عما یقول الظالمون  
 علن اکبر چه در دنیا من حیث الصور منظر و صورت آن قبضتین  
 اربول و اجسام و آسمانها در زمینهاست کما قال تعالی و الارض

جمیعاً قیفته بوم القیمة والسماوات مطويات بيمينه ومن حيث المغرب  
 ايمان وكفر صورت قبضتين اشد وموئنان علی اختلاف طبقاتهم  
 بحکم تقیة دم بالشرایع ودرایت عدالت احکامها فهم اهل قبضة  
 یمن اند وکافران علی تنوعات مراتبهم که حکم کزنت و  
 انحراف برایشان غالبست اهل قبضة شمال اند واین آیت  
 جامع مظاهر است قوله تعالى یسبح الله ما فی السموات وما فی الارض  
 له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير هو الذي خلقکم فمنکم  
 کافر ومنکم مؤمن والله بما تعملون بصیر قال الشيخ الابکر  
 فی العنصر من هذا السج القبضین وهذا فی غایت اللطف  
 مبنی علی کمال المعرفة والتحقیق واما مظهر قبضتین در آخره  
 هبت ودرخ است چه محل غایت و آخر تمیز قبضتین  
 این است و بعد از آن حکم وحدت تصیقی واحدیت فاعلم

محمد باقر و قهقرو

در راسته و مشهور گرداند عند کمال ظهور ستر الابدیه وعلیته سلطو  
 لمن الملك الیوم لله الواحد القهار فافهم فا وراه عبادان فریه **قول**  
 از جنید پرسیدند که ما التوحید کف از مطر به تشبیه که میگفت  
**شعر** وعینی فی منی قلبی وغنیت کا غنی وکن حیت کما کنوا  
 وکان لولیت ما کنی یغفر سر و دگفت آرزوی دل من که محبوب  
 در اخوت شوق گردانید و سر و دگفتم من اورا همچنان که بود  
 کف و بودیم همچنان که بودند این بودند این من و ندان من و ندان  
 بودیم ما وجه دلالت است بر توحید است که چون از میان من و مستوی  
 حقیق من ما به اللامیتنا زمر تفرع شده است تابع رضا و اراد  
 او شده ام تا عجب آنچه میدارد مرا همچنان شده ام و در چشم بخشنید  
 که در جبر جمیع احکام و افعال عمرت کفید کرد باستم **قول** سلا  
 را کفشد بچه فهمی کف بر مذمب خدا این سخن مؤثر بر سخن اول است



در دلالت بر توحید یعنی چون محبوب حقیق ناصیه ارادت مرا کرد  
 پس هر طریقی که مرگش در حقیقت من مطیع و منقاد بقرف او  
 می باشد خواه بر مقتضای اسم هادی هدایت کشد و خواه بر  
 مقتضای اسم مصل بصلالت در هر حال از انقیاد و مطاوعت  
 او ناگزیر است **قول مصحح** آنکه هر که در عالم از رنگ نگاهت  
 یعنی آنکه عوالم متفویضه و مظاهیر مختلفه را از حیثیت اسماء متفایه  
 همچنانکه نادیر و مصل و مغز و نمل رنگارنگ ساخت از انواع گیاهان  
 و هدایت و عزت و افت م کفر و ضلالت و مذلت **قول**  
**مصحح** رنگ من و قوایم بر دای نادانست یعنی از ایمان و کفر  
 و هدایت و ضلالت من و تو استغنا دارد **در سابعی** این آیت  
 تو از کمال استغنا فرد قلیغ زجاییت کناه زن و مرد که  
 حیدر کانیات کافر کردند بر دامن کجریات نشینند کرد

در کفر

**قول شعر** ای رنگ هم هوس بود یا نباشت او هر که رنگ  
 با پیردانت یعنی این رنگ ایمان و کفر از هم دیگر در حالت تکلیف ایستادگی  
 دارند و تکلیف منیر بر عقل جزوی معیده احکام ظنی و وهمی است و  
 چون وجود معصاف از میان بر جز در پسر رنگ وجود او که اطلاق است  
 باید داشت و رنگ وجود مجاز وجود را می باید که است و آنچه گوید  
**شعر** باطل در گذر تاحی باید مقید بقدر مطلق باشد هم خواهم که  
 عشق با کفر و کفر و دین آمد بر ترا از شک از یقین آمد کفر و دین و یقین  
 کف هر چهار همه بعقل منتهین آمد **قول** اگر از نامموار زمین  
 درس بگزنی منیر آن کردی من استقامت او دان قال النبی  
 فی الفتوحات العدل هو الرب الرب علی صراط مستقیم الله الذی له  
 ما فی السموات و ما فی الارض العدل الملیل فاللیل عن الاستقامت فیما  
 لا یتمون الاستقامت الا بعین الملیل فان الحاكم العدل لا یحکم الا

من الاثني فلدا بران ميل باحكم مع صاحب الطق وادامال  
 واحداً عن الاخر ضرورة فليست الاستقامت بايتونه  
 انفس فاعضان الا شجار ان تدخل بعضها على بعض فيمكنها مستقيمة  
 في عين ذلك العدول والميل لانها مشيت بحكم المادة على حركتها  
 الطبيع وكذلك الاسماء الالهية تدخل بعضها على بعض بالمنع <sup>العطاء</sup>  
 والادخار والاذلال والهداية والاضلال وهو المنافع المعطى والمغزى  
 والمذل الهادى المفضل فمن ههنا يقع المفضل له ومن يضلده فلا  
 تاثير له وكما نسب حقيقة ماري في خلق الرحمن من تفاوت الملائكة  
 فيها عوجا ولا استقامة **قوله** حور رستي ابرو از كزني اوست **مصحح**  
 از كزني رستي كان آمد مصنف برده هاي خود كه رستي كزني در كزني  
 اوست از محرمات دو دليل آورده است یکی ابرو و دیگری كان چنانچه  
 این برده در كزني است پس كزني در كزني خود رست كه اگر كزني  
 در كزني خود رست بودي آن كزني است نمود نميزد كه نبود و مراد ازین

کتاب

سخن آنست که در حقیقت را که منشأ او اسم مفضل بوده باشد و رب ان حقیقت  
 آن اسم بوده باشد و ایت او در عین ضلالت است بالنسبة الیه  
 و کذا لاسم الذي موربة و اگر بالنسبة الیه اسم آخر در ضلالت است  
 اما در آخر کار که حکم از اسماء صفات منتقل شود بدات و توجیه و اعیان  
 باسم الله باشد که جامع محتای و معانی جمیع اسماء همه در همت  
 باشند چنانکه در بابین گذشت **بیت** چون که بر کئی اسیر بند شد  
 موسی با موسی در بختند چون بر کئی ریگان دشت موسی در <sup>دوستان</sup>  
 در زنده اشتر و لطیف که هم درین صفت گذشت **قوله** و الحقیقه  
 کاکرت حقیقت عالم کجاست پنا برین وجود دورست و وجود  
 و امکان بر مثال دایره است کاکرت پس هر جا که انکت نه خاک  
 او باشد ضرر بر نقطه ازان که که انکت نه بی نظیر که ممانه آن  
 کوی باشد زیرا که نسبت نقطه ازان کوی مان آن کوی علی السویه است احدی  
 بر دیگر ازان نقطه نسبت ازان که در قرب و بعد تفاوتی نیست

بسیار حق سبحان و تعالی با عرش و مورچه نسبت داده است قطعا واحد و کسب و کبر  
 در قرب و بعد تقا و بی نسبت قال تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت **الحمد لله**  
 که از وجود دور است بدانکه وجود دایره است و ابتدا دایره وجود عقل اول بود  
 اول وجود دانست و انشاء ان انسان است و دایره باو تمام شده و انسان  
 عقل متصل است چنانکه در آخر دایره باول او متصل شود و چون خطوطی که از  
 مرکز دایره خارج میشوند و محیط می رسند بر اینند چنانکه در میان این **تفاضل**  
 نیست که اگر تفاضل واقع شود مودی به نقص مفضول باشد و الا مساوی  
 که لکن بی نسبت فیض حق سبحانه و تعالی نیز جمیع موجودات نسبت و  
 است و البته در آن نیز تفاوت است نسبت بر حسب ریشیا نامط و توجه الی **الحق**  
 باشند و قابل از وی نیز فیض آبر را چنانچه اجزای محیط نقطه مرکزند و الله  
 محیط **قیلما** بحث در سایه بود از آن بحث در وفا دم للجرم باز رجوع  
 سایه کرده است و گفته آفتاب بحث که عبارت از وجود مطلق است از مشرق به

تفاوت و بی تفاوت

بناقت یعنی بی کجی کرد و محبوب یعنی واجب سر آمده سایه خود یعنی عالم از نظایر  
 ظهور کند که عالم کمالات انگاه محبت را کثرت یعنی ممکن **راقی** اصح **اقول**  
 بت بر ما کنیز ام تر لیک یک کنیضه الظل یعنی نظریه کنیز با محمد رب خود  
 الاربابت وان لیسیر یک المشرق که بی محلی کرد باسم نور خود و منبسط کرد  
 بر او خود را یعنی وجود امانی حق سبحانه و تعالی چون خلق ظاهر کرده است  
 اصناف را نسبت به نطل از برای آن کرده است که نطل عبارت از عدم نور محلی  
 است برای آنکه ذات شخص نور انصاف را از وی جاب کرده است  
 صفت نطل عدم نور محلی است بنور آفتاب محلی شینا و هو لانی محلی  
 وجود الوجود و الحق المطلق و عینه بقید الاضافة امر عقلی لا وجود له  
 الخارج اذ الاضافات اعتبارات عملیه لاعین لها فی الخارج **لا وجود**  
 الاضافه لمرئیتها للاحقیق که فی الخارج **قیلما** در امتداد او  
 مرانیه بر سر یعنی در انبساط آن نطل که وجود عالم است مشاهده وجود

من کثیر **صبر** که خانه بکند خدای ماندیم خیر قتل کل عمل علی سبکته فی کل وجه  
 احکام تابع صاحب طاعت که شخص است پس وجود اضافی در جمیع احکام تابع وجود  
 حقیق باشد مولانا گویند **شعر** سایه شخص و اندازه او قائل چند بود خدایم  
 پس طاعت آن تابع است بر هر طبعی که است بر آن طریق رود اعتباری که اگر حرکت  
 شخص نباشد سایه حرکت پس حرکت سایه تابع حرکت شخص باشد ولو شاء  
 سکنه قال الشيخ الأكبر فی العوض ولو شاء طبعه سکنه ان یؤمن بالقوة  
 از آنچه بالقوه باقی ماند تفسیر سکنی کرده است از برای آن که ظهور خوبی  
 از قوت بفعل تو از حرکت از حرکت معنوی یعنی حرکتی است که نور  
 وجود اضافی را بر ایمان ممکنات بسط و تمتد کند و در حضرت علی علیه  
 صرافت امکان باقی که از آن ممکنات در عرصه علم او بالقوه میماند و فعل  
 میآید همچنانکه تفسیر از ممکنات علی مرافه امکان در عرصه علم باقی مانده بود  
 اصاح موجود ممکنه اند چنانکه شیخ اگر فرماید که از ایمان حضرت آیت الله که ما  
 رایح الوجود قط **قولها** اگر خود اقسام احدیت ما از عطف حرکت

تالیف

بناید یعنی عزات ما به برده اسما و صفات عملی کند از سایه خود از سایه  
 مانند یعنی ظلمت امکانیت بکلی مرتفع گردد و وجه هر سایه که سایه  
 اقسام شود اقسام بسز حکیم ثم قبضاه در بر گیرد **دیه** روی صحرای  
 همچون بر تو خورشید گرفت شاره از نفسی سایه در آن صورت  
 این بیت از خواجہ است و مصنف در تفسیر مایل این معنی کرده است  
 و گفت **قول شعر** بیش ازین پل رفت چه بود جهان سایه  
 در عدم سرای خراب یعنی پیش ازین ایمان ممکنات در عرصه علم  
 آفرینایت بود دند و به ظهور وجود نیامده بود **قولها** راست تو مهر  
 تو یافت سایه از تو تک مهر یافت حساب یعنی حکم از حق علی  
 العرش استوی ای استوی و تو سبوح الی ایجاد الحمدات ممکنات  
 اقسام طاعت تو بجای کرد سایه که عبارت از ایمان ممکنات  
 از رنگ اقسام که بر تو وجود مطلق است رنگ یافت یعنی موجود  
 بوجود خارجی **قولها** مهر چون سایه از میان برداشت ما چه ایم

در میان دریاب یعنی چون بر تو وجود مطلق غلظت امکان را از میان  
 برداشت پس باز که ممکن است وجود درین باشد و وجود از آن او باشد فقط  
 چه بیشتر عبارت از افزون و وجود عادت بامیت و وجود از آن او است  
 و امیت خود بمجمل نیست خبر که همه نیست جان که دلنی در وجود  
 او باشد **قول** عجب کاری که آفتاب بتابد سبب نماند یعنی چون وجود  
 بجای که از غلظت غلظت امیت امکان ازین بر نیز دو سبب است  
 امیت به تاب آفتاب و جو در حقیقی وجود جاری این نیز نیست **قول**  
 هر چه را در امیت و ذات سایه محض است بر آن که سایه محتاج  
 بحال که با وجود قائم باشد و به محض که بخصش بدو باشد و بنوری  
 که اظهار سایه کند بجهت این ظل وجود مجاری محتاج است اعیان  
 و بجای تر نماید و تحقق کرده و بنور حق تا به سبب او ظاهر شود  
 نسبت وجود که به عالم نسبت ظل است اینی یا تو هم به نسبت  
 عالم کنی تا به ظل است ایضا یا محقق بر وجه الشخص سبب

مخز

موت حرکت محض ترانه بود **قول** شکر تا جنبش دست است با دام سایه  
 حرکت با کام چون سبز دست یا وقت ما به هر نسبت بود از آن  
 چیزی که وجود او وجود نیست سببش نهادن از خود نیست همین که  
 توام دارد او نیست و لکن نام دارد این ارباب از مباح الارواح است  
 در نمایش ظاهر است **قول** شیخ الاسلام گفت مراد فراد علی الله  
 انصاریست هر گاه محقق یا محققه قائم کرده این محقق که حادث  
 در آن نامحقوق که قدسیت متکامل شود یعنی محقق کرده و اولاً که در  
 سننوی معنوی **شعری** چون قدم آمد حدث کرده عبت هر یک با  
 قدم را حدث بر حدث چون در قدم دکنش کند چه کند که در  
 نسبت هم کنش کند **قول** چون تحقیق صافی کرده یعنی محقق  
 حقیقتش که عبارت از امیت او است از سر مجاری پاک شود  
 می عاریت بود یعنی وجود مجاری که مستغنا دارد جو حقیق است  
 عاریت کرده یعنی واحیه لرد و الهامیه مروده می نصبت گفتن

ورد

جود

تو

س

من و تو بمن در واقع اثنین نیست بمن گفتار است که تو می بحقیقت  
 پس منی که و اگر وجود از آن است وجودی که و اگر حقست حق  
 بود نه دور بر که در یکی میز نیست **بیت** من و تو کرد ادبی را  
 دو به تو من تو من و بری من تو این بیت از حکیم است معنیش  
 ظاهر است **قولی** **عشقستانم** یک است در پس برده ظل خیال  
 چندین صورت مختلفه و اسکال مزاده مینماید حرکات و سکانات  
 احکام و تصرفات هم حکم او و او پس برده همان چون برده  
 بر اندازد ترا معلوم شود که آن صورت و افعال آن صورت  
 است که گفته است و مراد از آن خیال بازاری است که از پس برده اسکال  
 مختلفه و صورتش و مینماید باقیش ظاهر است مصنف این مثال را  
 برای تشبیه مراد افعال را آورده است تا به لای که حجاب میان  
 تو و فاعل صفت تو بر این صورتی بر لغت شود و حجاب میان که  
 در شرح این بیت که خواهد آمد معلوم خواهد شد **قولی** **شعر**

ب  
پس

و

دی

وکل الذی شاد نه فعل واحد بفرده مکن بحیث الکنه ادا ما زال التتر  
 لم تر غیره و لم یکن بالاسکال اسکال رتبه الکنه الا خطیه پس سوم  
 کن این هم صورتها را که آن خیال با پس برده می نماید و افعال  
 افعال و احوال مختلف ایشان را که تو مشاهده کردی در وقت اعتبار  
 و نظر بر آن صورتها و اسکال فعل یک است نسبت شما و آن که خیال با پس  
 و یکس از پس آن چهارها ستاده و کاغذ بار نامی خود را نهان کرده  
 و آن صورت و افعال مختلف متنوع متضاد از وظاهر مینماید چون آن  
 و آن ستر از ایل کرد اند جز از خیال با نه پس و آن همه صورتها  
 نظر تو مضاعف و متلاشی شود و هیچ اسکال که موجب شکلی در پیش تو اند  
 بود ترا با آنچه نماید با آنکه اسکال و صورتها را یکدیگر در میان و حرکتی  
 نسبت و پیام ذات و صفات و حرکات و سکانات آن اسکال  
 هم به است و فعل یکانه آن خیال با تو اند بود و لغت و آن کاغذ بار نام  
 مظلم مظاهر صورتها و مینماید فعل یکانه او بوده اند که هم صورتها را ظاهر شده اند

همچنین چنانچه تو فاعل تو عمل الطبیعه که وجود و احدی است غیر  
 مراتب و عوالم و تقید تو بر این صور حی نیست چون این احکام مرتفع  
 شود بافعال نفس تو بر سیر و سلوک ازین مراتب بعالی است  
 و چنانچه فاعل و ظاهر ضری را ندینی و وجود یکانه او را و این صور  
 و اشکال موجودات را مع قطع النظر عن الوجود المظهر اما خالی با  
 عدم لذات و هیچ حکمی و وصفی و اثری و علمی به این مضاف نام  
 نه چه اینها محلهها ظهور احوال و افعال و آثار این وجود یکانه می اند  
 و مطابقتات ظهور و نقیضات تو تو و این امثال را مطابقت حکمی  
 یا اسم ظاهر پیش نیست چون در حکمی اسم باطن عند کشف است  
 صورت ثابت باشد مثلا شکر لیکن کثرت مضاف به حق نماید و وحدت خود  
 که آینه کثرت بیرون و حقایق است چنانچه نهان می شود زیرا که علمند  
 انطباع الصور روی آینه باشد تا بدیهه شود چنانکه گفته اند شعر چون  
 طلعت خورشید تو بآبانی کردد ناچار رخ آینه نهان کردد اما در حکمی جمع و احدیت

جمع و احدیت

جمع وحدت وجود ظاهر و کثرت بطون باطن نامعنا ثابت است  
**قول** سران یک لوح المعرفه را اشتقاق از تعریف و عرف  
 پوشیدن را که بیدار است می کند که چه کاینات بر او باشند **بیت**  
 انما هست خفتش که هر کون سیر او سیه بان بر منی و آن عمل  
 پس آن سیه بان چنانکه از شیخ مسموم شده و هم نماند  
 و نمیدانند ایشان که فاعل تصدیق بر یک نیست **قول** اگر  
 دانند خلعم و ما تظنون بان غزه زدی خیر اگر معنی این آیه  
 را چنانکه می باید است دانستند می جبراد فخر اهل را معلوم  
 شد **بیت** نسبت اقد از فضل ما هم از آن روی بود گویا  
 این است از مصنف است از مقام کثرت که در بصره دیده  
 نبی یسع ولی بصره ولی نطن خبر مردم به آن که مقتضای شکر  
 کشف و نهود آنت که بن رافده است نسبت و قدره خبر حق را  
 باشد و لیکن بن را کثرت از قبول اقد از قدر است در کثرت

حق بصفت اقتدار و قدرت و این ممکن از قبول این آثار و مکنی دادن  
 حق است در قبول تجلیات قدرت و آنچه گفته اند که کس از جانب  
 و قدرت از جانب حق نمیگردد است که هیچ کس در فوج کس  
 است معنی الکتب یعنی اراده الکن یعنی مادی و غیره فتوحه  
 و تعلق نمی داند کسبیا **قول** معلوم نمی که از آنکه بخود وجود حق  
 وجودی از خود بخود مثل چگونه بود اینه از یک و آنکه بود  
 اینه از حقیقت که تا میم است وجود بطریق اولی که از خود **قول**  
**شعر** م از و دان که جان بخود کند ابرهم را قنای خود کند  
 است و از آن حکیم است میسر ابر تا که مرد اول زمین بر بارین  
 با و ان مردمند و مددایت ن از در است از بخار ایست که  
 وی متصاع بر شود و مدلت اکثر است و امواج او از نور  
 است که در حین نقصان و افزونیه در با یکمال نقصان ماه  
 متعلق است و آثار آن زیادیه دیگر در سواحل حکم جزو عظیم

عظم

ظاهر است که از افزونیه ماهه خصوصاً لیده البدر سواحل از اثر خرد و عین  
 می باشد و در وقت اوایل و اوایل ماه که هلاکت بیکبار یکبار کم  
 می باشد روز ماه عکس و برنو نور آفتاب و معنی مصراع و در آفتاب  
 ظاهر است **قول** اصل فعل می است و این مبسوطان است که در  
 بسط هر محلی بر می دیگر نماید و در هر جا نام دیگر باید الا است که کس  
 کل شیئی فی شیئی انما یكون بحسب الخلق نسبی بماه واحد و تفضل بعضها  
 بعض فی الاکل یعنی نباتات از یک آب بخورند و تفضل تکم  
 نباتات را بر بعضی و طعم الاکل چنانکه یک آب است که در زمین  
 سکر میشود و در زمین غنظل در دمان مار و هر دو در کام نخل  
 و در موضع خار میروید و در موضع کل و در جای باز میروید و در  
 سبیل و اندک عینک شیئی قدر **قول** **مطلع هفتم** این لوحی است  
 اصل اکثر از فی الوجود و اصل لا تجسی لشخص واحد مع  
 واحده مرتین حکم کل یوم مویست ن هر طوطه از در یک صفی از



صفات جلیا با جلیا با عاشق روی دیگر نماید یعنی بجای دیگر کند یعنی  
عاشق یعنی حقیقتش از بر تو ز روی او غیر از نور بجای او هر طریقی  
دیگر باید یعنی صفای او در دیده دیگر باید باعث بر طلب بر دیگر کرد  
بر نفس بنیادی دیگر کند یعنی استعداد دیگر او حاصل آید  
در او اگر لذت آن نور جمال زیاد تر از اول کند هر چند عشق  
جمال پیش عرصه کند عشق یعنی طلب زیاد تر بر قرب به عاشق  
آید و چو عاشق غالب تر از جمال خوب تر نماید چنانکه عشق  
از عاشق بیشتر نماید زیرا که زیاد تر از جمال معنوق شدت نور  
موجب دمت و عدم اینها طاعتش میکرد تا عاشق مسکن از  
جغای معنوق نازنین در بنام عشق یعنی محبت معنی صومعه <sup>مصلح</sup> معنی صومعه  
حرکت برزد و از دو کلکین و خوب و امکان در یکجا که از زدن نمی  
انجا درسد چو میان حدود و عدم احکام مبنایه و امتیاز طاهر  
و چو عشق حقیق یعنی محبت معنی دوستی از لطفان غیب بر ساقب

سازگار

سینج کر که بیت در جره لاسکان از آن سوی هر کون شعیت که  
ز عشق از او زیاد و این محبت بر دعاب آید بغضای معنی  
شود و مناسبت بینها سبب و مبنای عشق کردد بر محبت است  
موجد و رابط است میان عاشق و معنوق و معنی فخری مایه  
لغابره و نیست و موجد مایه المثار که و الا اتحاد است و در  
از تقای حقیق انعدام عین محبت نیست مطلقا بلکه هر ادویه  
است در حقیقت چنانکه در لغه آخرین خواهد آمد **قول** که اند  
بعضی از شیخ موهوبه از اول تجلیات الهی بعد استعدادی  
است و فیض حق سبب و تعالی بعد رفاییت او فرق میان قای  
و استعداد آن است که قابلیت صفای دامت به انضمام  
و امری زیاد و استعداد تمام است با انضمام و صفی امری دیگر  
خارجی حکیم گفته است **بیت** که ز نور شد بوم به نبردت از  
ضعف خود نه از زب او است یعنی اگر بوم که نام مرعیت فوت او را

خوشید ندارد و غیرت آن دیدن از همه ضعف قوت چشم است از  
ضعف نور آفتاب عدت لعان مانع مرآت از اذکار چشم آن  
ضعیف تر تاب نور او را **قولها بیت** هر چه روی دل مصفا  
دو جلی ترا همی ترا این بیت از حکیم است یونس مرید صفای  
دل از انکار نفوس و کدورت صور کونیات بیشتر تجلی که با  
از کمال ظهور و وضوح حق است و آن اگر هم حق را از انست اما  
تین آن با اعتبار تجلی است بر آن دل بیشتر شرح مؤید  
**بیت** هر که اور آقا بیتی بیشتر فیض او هم بیشتر  
**محمد** در میان تصدیق دل بداند تصدیق دل عبارت است از آن  
که خانه دل را که محبط انوار عزت و محل قدس الوهیت است که  
با یعنی ارضی و لا سمانی و کن یعنی قلب علی المؤمن از قارون  
علم امکان و خا و خاشاکه نشان بکنند بگردید که عبارت از قطع  
ملذات ظاهر است مثل حب دنیا از جاه و مال و علم و خال و ن

و زرد

دفرزند و خویش و پندارونده راه حق با کس حکم گوید **بیت**  
ده بود آن ز دل که از روی کا و و خربانه و ضیاع و معار  
و آینه دل را که مجلی تکلیفات باینه و مرآت مجال رحمانیت که  
قلب المؤمن حرات الله بمصقل تغزید عبارت از رفع غوا  
باطنیت از غبار محبوب و آثار هر مطلوب که غیر حق تعالی  
بر داید **بیت** آن بود دل که وقت هلال اندر و خورشید  
درین بعد امکان تجرید ظاهری و تغزید باطنی هر دو  
بر مدد عزت عزت و خلوت داد بار بر مدد است فاطم و  
که تا مدد محرمات کافات ظاهری اندازد منقطع کرده  
اگر که کدورات از ماه حواس بجز **بیت** در اند آفت نظر  
بجز چون دیده بید دل در و آرزو بعد از آن در راه  
و غیر خواطر که تا از سوس سسطا و هوا جس نفس پاک است  
باطنیت خلص باید و چون تصدیق دل از لنگه طسبت و معار

بیت کران العقب لعدا کا لعدا لعدا بر مویشت شروع در  
 پادشاه و سلطان اول و ابر در دل که منزله ارتقین و مرا از  
 تون است و محیط انوار تجلی و محل اسرار تری است تجلی کند و  
 به حق سبحان و تعالی و ایما بابت تجلیست و تحفیرت در افضاء  
 نوز خود سجیل است زیرا که ظهور و خفا بر نور است و وجود  
 نور محض است قال الله تعالی ان الله نور السموات و الارض و فیما  
 او عام و تجلی او بر دوام است اما سبب هدا که در وجه  
 بود قایل تجلی نمیشود و بهرگاه که آن رنگ زوده شود و در  
 حقیقت در وجهی شود زبار حال و چه به آینه ظهور حرکت آینه بود  
 لیکن بزوال مجامع حکیم گوید **بیت** نوز خود را آفتاب بر زمین است  
 عیب در آید است و در دیده است **قوله** اما در میان آینه و  
 بهیچ وجه اتحاد است و نه حلول حکیم گوید **بیت** که بر آنس درین  
 میان فصول که تجلی نماند از حلول چه صورت در آن

کله

کرده است از حلول که کرده پس و تجلی بکسورت در حالت  
 برای ای مستوره مستور نیست بلکه جان در آن حلول کردی از  
 رحمت نمودر بکنید در تجلی تفاوت بسیار است در بعضی آن اظهار  
 اوج و اقوام است و در بعضی آنقی و امیل از استقامت بر اوج  
 آن بجز محبت استوار است و استقامت وجه و صفا و صفا  
 اوست بقدر تقرب محلی از صور که نیت و نفوس امکانیه **قوله** این  
 خود هم معنی این که گفته اند ظهور انوار بقدر استعداد  
 بقدر قابلیت هم و هر دو را با ما باید دانست که تحقیق درین  
 کله است که قلب تابع تجلیست یا قلب تابع قلبت چنان که در  
 اول تقریر رفت و بعضی بر آنست که قلب تابع تجلیست چنان که در  
 خصوص آورده و گفته و اذ کان الخ یعنی تنوع تجلیه فی الصور فالصوره  
 بتبع القلب و بتبع حجب الصوره التي بتبع فیها التجلی اللایقونی فایده  
 من العقب شیء عن صورت تابعه فی التجلی یعنی قلب عارف و پیر با

حق است و اورا جنبی و کفایت معین نیست و تا بلین خصوص بخبری غیر حق  
 بلکه بخبری غیر حق معین نیست بخلاف سیر قریب غیر کمالی و عاقل  
 پس چون دل عارف مجرد از ماسوی حق است پس سیر حق بجای حق باشد  
 ماسوی حق را در و کجایی نباشد پس به صورت که حق بجای کند از صورت  
 دیگر آن دل بصورت آن بجای نباشد و تابع او باشد فیست قلب  
 بحسب العروة التي يقع الجلی الالهی فیها ولا یفصل منه شیء عن  
 المتجدد و اما سیر قریب جریبه بکس است هر کی را جنبی معین  
 کیفیت معین و خصوصیتی تیز از غیر او است و خاص است که بجای حق  
 بجای آن واقع شود پس بجای نباشد لاجب قابلیت او که بجای  
 کیفیت آن قلب مکلف بصورت او مصور گردد و هذا حقیقه  
 تحول الی فی العوریم العین لال الحس علی العوم و از نسبت که عاقل  
 و کامل حق به صورت که در حشر حق کند باشد مستعد و بجهت کند و اما  
 غیر عارفان که بجای نباشد حق را تا در صورت معقد است از بجای مکلف نشاء

و اگر حق

و اگر حق در صورت غیر معقد است از بجای کند انکار کند و به نحو شکی نباشد  
 قال الشيخ الکبری فی الفصوص یتم اخذ الیمن فان الکلمة فی العارف  
 الالهی ان الکامل بالمتزلة تحمل فی الخاتم لا یفصل بل یكون علی  
 و مشکله من الالسمه لانه ان کان فی مستبرا او من التزیج و التزیج  
 الثمین و غیره لک من الالسمه ان کان الفصوح بعد الاستعداد او متمنا  
 و ما کان من الالسمه فان محله من الخاتم یكون مثله لا غیر و هذا عکس  
 بشرایه الطایفه من ان الحق یحتمل علی قدر استعداد العبد و العبد هو العبد  
 کذا لک فان العبد یظهر علی قدر العروة التي یتم بجای فیها الی معنی این مثال  
 قلب عارف و اشارت بدان قلب عارف مولا العرفیه و هم  
 متوجه حق مطلق است باطلاق قابلیت خود بقدره الاصلیه الحقیقه علی  
 پس در هر صورت که حق سببه و تمایز بجای کند ادیان صورت متصوره و جانی  
 در تشبیه محل فی خاتم کوه است که بجای حق بقدر استعداد قلب است و جانی  
 مراد از ان حال شخصی که بدل و احکام کثرت غالب باشد و بهیاتی خصوص

پس علی احمدی آفرین کند دل با شکال کویه و صور عالی کبش و مقبول  
 پس قیامت و تعجب علی حق باشد و قلب غیر عارف باجلی حق تابع  
 و این هر حکم بعد حکم فیض اقدس و فیض مقدس است چه فیض اقدس  
 معطی است و اولست مرعیان ثابته موجودات را و فیض مقدس  
 بر استعداده اولت و از نیامت آنچه گفته اند فیض اقدس است که  
 و فیض مقدس است که هر روز در پس با بر خلاف که در صفت مرتب اول  
 از نفسا که در است و گفته این خود است و یکبار آمده با ندم قبل آنجا  
 ابتدا بر نغم وجود کرده موجودات را پیش از آنکه این ترا استحقاق  
 موجود شدن با آن وجه بهر میان کند که مجرب آن خواهد بود که هر روز  
 جمال با جمال خود را بر عین داشتن بر مایه ممکن جلوه دهد و هر چه ظاهر کند  
 جمال حق عین عایش را بر یوسف نقیض را نیز عاربت دهد که آن عبارت از  
 استعداده کلی است بعد از آن جمال پیدا از و متع کیر و چون با  
 در از آن نمود بر روی خط تمام سید با فروغ روی او بر سماع

ادرا

رو او من عایش را بر یوسف نقیض را نیز در یک عیش که آن استعداده خود  
 تا به آن نوز طراحت نوز روشن تر از اول گفته و علی هدایت بر مثال  
 که آت در با خود در هر جنبه بر خود نشسته تر که در هر جنبه یافت علم  
 بکمال حقیقت بر سر در هر جنبه علم بکمال مطلوب بر طلب بر مولانا که  
**مصع** هر چند نور عایش بر عیال برای لکنه وجدان بود از طلبت  
**بیت** همه چیز را تا بخیر سیاه با جو این دوست را تا بخیر سیاه  
 یعنی من و جمعی نیاید بخوبی تا طلب محبت بکمال الوجود باشد که با که معراج  
 اول مناسب حال ساکنان است و معراج هم مناسب حال عبودان که  
 بعد از خطبه برای ارشاد و تعجبدهان و تقیید با نقصان بود که شکر  
**قول** گفته این آیه که ای رب کنز و مولانا که **بیت** ای رب  
 به نهایت مکمل است و هر آنچه میرسی با هدایت این در آفرین  
 خواهد آمد **قول ششم** با رجوع الطواف عنده عند رؤیت حق بود الیه  
 الطواف شتاقا یعنی عین کرد و باز برگردن چشم در حالت آن

بیت بیان

عینه

که باز بدین استساق میشد یعنی درین از وی غیر شود **قولی** یعنی  
 معاد در این باب نیز نوشته است که **بیت** مست از چشم انجام که  
 اگر بچشم ازین چشم خورم مست شوم باید بدرد جواب نوشت که  
**شعر** شربت لیلیک سال بعد کاس فافقد الشراب لار ویت  
 یعنی خورم شراب محبت کاس بعد کاس ای موانی متعابا پس  
 شراب محبت کم شد و من سیراب شدم در معراج اول مصافی  
 مخدوفت تقدیرش شربت شراب اللیاس است و دلیل بر حذف  
 آن معراج هم است که فافقد الشراب کف است در دروغ  
 کاس بر طایفی اطلاق کردند که در وی شراب بیرون نماند  
 که کرم از کاس است **قولی شعر** که در دروغ نماند بارت بنم  
 در آرزوی بار که خولم بود معنیش ظاهر است **مهم** بدانکه  
 فرس سره در ششوی اختیار منب آفرین کرده است و گفته **بیت**  
 چاره آن دل عطای مبدلیت داد او را قایلیت شربت

بکسرط

بکسرط قایلیت داد او است داد لیت قایلیت است است کس  
 که شرط فصل حق بدی بیج معروض میباید بزرگ کوفت و فی بعض  
 الفسخ و راق کوفت لیس مین دهنی کس فرقی الا انی بقدمت بالعبودیت  
 بعینین باستعدله خفه بزبان حال طالب عبودیت به تقدم نمود  
 کردم و این سخن منبر است به انکه شیخ بکسر در اول مشاح کوفت  
 ثم ان هذا الوجود الواحد للفاضل علی المکنات الخوقة لیس بالوجود  
 الحق الرطین الا برب و اعتبارات که ظهور و تعین و تعدد الحالی بالقرآن  
 و قبول حکم الاله است که خودت منی القوة التي یلحقه باعتبار  
 بالمظاهر و عبودیت نیز از لغوت نکره است **قولی** کف انفقار  
 استعدله من مضاح جو داد است یعنی استعدله من سابق است بر حقه او  
 دیرین استعدله کف و منی اعمدی الاولی مضاح خجسته من بویضرات برانک  
 و عند منغی الخیب لایعلمها الله و من اعدی الاولی تم حاربت و سب و دفع حدت  
 و کف کشته که اکثر کین را در میان هنران منغی حاربت است تا که سرایت

ن

الغیب

فروع من اعداء الاول معبر در ابتدا ای حال بیشتر کین از جا سرایت کرد  
 وجه مناسبت تحریف پیش برین معانی مذکوره ظاهر است **قول** خرقانیه اینجا  
 برسد فریاد بر آورد که انا اقل و ان وجوب دایه و استغنا  
 من ربی بستیمن و فی بعض النسخ بستیمن و بر تقدیر آن که بستیمن  
 پنج کلمه است از زانی رسد در سحر آن نوشته است و حال آن رسد  
 آنست که سنن تقسیم کرده است بر قسم سنه سرمدیه و سنه دهریه و سنه  
 سنه سرمدیه با اعتبار مرتبه احدیت و سنه دهریه با اعتبار مرتبه واحدیت و  
 سنه زمانیه با اعتبار حالتها من المراتب که ابتدای آن از عقل کل است  
 انشائین مرتبه است نیت است و من هذا المعنی **قول** انا اقل  
 بستیمن بعضی از علما گفته اند نسبت متغیر و متغیر زمان است و نسبت متغیر  
 ثبات دهر است و نسبت ثبات ثبات سرمد است و الله  
 در تقدیر آنکه نسخی بستیمن بر مضمون آنست که چون ان خلق حق است  
 و هر خلقی هر باید که جمیع اوصاف مختلف بپسرد و آیت که حکم بخله اولی الله

مصدق

با خلق مختلف مخلوق کعبه در خلق ممکن نبصر امری در میان آنکه امر باقیه  
 وجوب و دلیل وجوب خلق با خلق الله آنست که ان منصف بوجوب  
 و صفات از لوازم وجودند پس لازم از لوازم آنست که و هذا باطل بود  
 دیگر آنکه ان که معدولت از انظار علیت و آراء رید و انهما و صفات  
 دلیل اند بر صفات مؤثر و ذات او و لابد ان کون فی الکل شی  
 من اللذول و هذا دلیل عقلی بر نتیجه منمن مستوحان که مقدمه شکل است  
 بر موصوع شیخ و مقدمه دیگر بر جمول و او سطر جامعیت بنها پس  
 اخلاق آنرا ممکن باشد الله بر وصف یک وجوب دایه و الله لازم آنکه  
 ممکن از ان رو که ممکن است تعدیل شود بواجب و اجمال دو م تنافی مطلق  
 حرات منصف است در وجه بواجب الوجود و موقوف وجود او  
 مکاد و غناء عن مثل ما افقر الالان الیه لئلا یفقد ان الله عن ان  
 معنی دیگر مصنف هر کس که بواجب الوجود یکی فرموده است که ابو سرور است  
 هر کس که هر حال انهم کما هو خالق الوجود و هذا فی قوله مطلق است

لاشک محضت بکنه عدم مضامنت که اورا عالم غیب نیز گویند  
 ثابت بر وجود کبریا است از ما برست اوست یعنی هر چه بر عباد است  
 مقترن شده بوجود و وجه و ما میت هر از دست بوجود عدم مضامنت  
 وجه مطلق حقیقت اوست ما میت صوت علی او پس هر از دست و از این  
 وجه هم بر بنیاد تردید است تا فهم **حق** که در کونست مراد کبر  
 چنانکه از عقل کلام او از فتوحات معلوم می شود همیشه در استعداده  
 آفریده از کمال حقیقت استعداده دیگر نشود یعنی استعداده خاص میسر نشود  
 چنانکه استعداده انانی با استعداد کلی مبدل نشود و لا قلب تخلفی لازم آید  
 اثر او یعنی اثر مشیت در تعیین محل خاص همیشه هر استعداد خاص را تعیین  
 مرتبه است ان هر استعداد است پس را و تعیین مرتبه کلی هر استعداد کلی را  
 قال الشيخ انه يرى في النزهات لا اثر له في الاستعداد باحوال  
 و انما هو اثر في تعيين هذا المحل الخاص بهذا الاستعداد الخاص رد و جواب  
 يكون لغيره والله يجوز ان يرد في الاستعداد و لا ان يقلب مثل ما تقول

علم الطیبه

علم الطیبه ان الحرارة لا یقلب برودة لكن الحار یقلب بار و من یقلب  
 محلا و غیبا لامن جهة کونهم حار اولاد بار و اما الاستعداد الذي هو کمال  
 لا یقلب الاستعداد الذي هو کمال و انما المحل العالی بهذا الاستعداد  
 قابل لغيره من الاستعدادات فالهقیقة تخصت بهذا الاستعداد  
 غیر ما تخصت بالاستعداد فاینه رایت جامع من اصحابنا عطفوا به بالمشهد  
 راوان الشیة لا اثر لها في هذا المحل با یطیبه استعداد و کمال المحل اذ لا اثر  
 الاستعداد و الاثر علی ما بیناه ان غفلت **قول** حاصل از این است  
 بران که محققان درین مسئله خلاف کرده اند چنانکه در دستر بعد از آنکه  
 اگر در خصوص هر استعدادی نظر کرده است کما یست برای هر استعدادی  
 خصوص بعد از تقریر مذکور است و در این استعداده که  
 تعلیمین تجلی غیبی و تحلیلهما در فن تجلی الوی یطیبه الاستعداد  
 يكون علیه القلب وهو تجلی الذی فاداخله لغيره لقلب هذا الاستعداد  
 تجلی در ای الحی الالهی الهود و فی الزهادة و مرله ازین تخلف است



بجز سیکه کرده است برای تحقیق هر چه در باب که هر چند در باب اعتبار  
 مذکورین صورتها بر مصلحت نباشد بکلام شیخ بطریق دیگر گفته است که حاصل  
 این است که آنست که معتقد در عالم غیب که عالم اعیان نام است در  
 این تحقیق استعدای هر که در آن استعدای کلی غیر محسوس است  
 موجه و توجیه خارج و این نیز از برای آن گفته شده که در ذممت محققان اعیان  
 ثابت محسوس مجمل حاصل شده و در عقداست تعریف شده است  
 استعدای بی عیب حاصل کنند چون این حاصل شده است که در آن  
 نتیجه استعدای دیگر باید در عالم شهادت که آن استعدای جزئی  
 که بدان استعدای جزئی کلی نهادی وجودی قبول کند و بعد از آن  
 هر چه استعدای دیگرش از استعدای جزئی حاصل شود و در آن استعدای  
 باقی ببرد و هر چه شود و چون کلیات را نهایت نیست زیرا که  
 کلیات بر حسب بین الکلیت و نتیجتا کلیات نهایت نیست که کل بودی  
 بر کل را نهایت نباشد و هر کلی مستلزم کلیت است علم او را نهایت نباشد

در بعضی

بر ذممتی علما معنی ظاهر است **قولها** اصحاب رای طایفه مذکور است  
 تمام کرده اند و ابتدای سیریه الله وصول یافته و این طایفه را اجماع را از  
 برای آن گفته اند که بر این معنی که از در یاری وحدت نصیب یافته اند  
 یعنی قانع شده اند نه استعدای که چون در اصل شده و حاصل شده و نهایت  
 که آن وصول الیه است رسیدن و بهایه بر چون رسیده است که در قانع  
 طریق الوصول لا یقطع ابدا که آن منازل سیریه الله است **قولها** چون  
 زید انجا بود که در هر دو سبک که منقطع شود و راه کار برسد به یک صدد  
 هر حقیر از حقانی گویند از این محصره است از اسماء الهیه چون انصاف  
 عبارت از سیر وجود است در مراتب را به غیر مرتبه منقوسی در و حایط  
 و عنقریب ساری شد از هر مرتبه که با دیگر دورا حاصل شد که من از غیر ساریا از آن  
 مراتب آن کمال نماند چنانکه مراتب از چند مرتبه گوشت بهر حق کل رسیدگی شد  
 بعد از آن باز باکت قرع و اینست که در این کلمات شمان است که بود جزو یا خارج از کل  
 عطرت و تفرع و وحدت قلب بر آن سیر وجود نیز است که کلمات کلمات است



از مظهر آواز شنیدیم که **بیت** ایام در حدیث کونین که درین مظهر در  
 پیش ازین داریم بر ذهن حرکت منور میباشند اگر چه بعضی ساکن باشد و تری لیاک است  
 وی تمام الحاکم سراج علامه الدوله حضرت از سال هفتاد و ده است که استیلا  
 فیه روز در جمعه استیلا بود که بعد از آن حرکت و اولیای فیروز متکثر  
 محمد رومی و دیگران بعد از آن خدایا شده بود و هیچ حرکت نکردند و گویند  
 توافق خاک را بجز که خنجر این آیه خواهد بود و تری لیاک سبها مده و غیر  
 در این سر آن بود که اگر ظاهر مرا ساکن بر منی باطمینان است **قول** خود  
 ساکن توان بود که هر ذره از ذرات غیر موجودی از موجود است  
 متحرک است بر این حال خود هر ذره که است غیر موجودی  
 و انما همی کلمه الطوره بکلمه کن و اطلاق اسم الیب علی السبب **قال**  
 قل لو کان الجود اذ الکلمات بی خودی که اسمیت که لا اله الا  
 معنی ذات الله که لاله اسم علی معنی عقلی و هر اسم را از باطن  
 و ان من شیء الیسع محده و هر زبان را و تله و هر وسیله را از

معنی

معنی شیخ اکبر در فو حات آواز است که حکم و ان من شیء الیسع محده  
 مناطق اند و خلق عادت در منطق ایشان نیست بلکه خرق عادت  
 منطق ایشان است و چون یکدیگر نیویز من حیث وجوده تحقیق الوجود  
 را یکی یا چند سماع طریقه علی الحس **قول** جنید باطنی غناک  
 سر که ما در راه با هم آن که ایم تو بر سر من است کار اگر در منی گفت انا  
 اقول و انا اسم و علی فی الدان غیر **قول** شمس دردی که از شک و نقل  
 شنون از صلات ان زلف جو سبیل شنون یعنی هر آنچه خوش و گشت  
 و کش که از آشیاء مطرب چون شک و نقل شنون از آمان ان زلف  
 چون سبیل غیر نفس را جانیه چون زلفا بساط یافته باشد **قول**  
 چون نفوس میل ز پیکر شنون کل گفت بود که هر میل شنون است چون  
 شوق کلمت که بسیل با و از در آورده است که اگر شوق کل نبود  
 با و از نیامد بس را از او در نظر اصل تحقیق از ان کل بوده باشد  
 از ان میل **قول** ایضا **نور** معنی را در لیس ستره از عین

تقدیر از این دل عارف که مطلق از تعین بقوه اشکال و صور  
 که فیم قباب غزلت غیر خود گاه قیما غزلت بحکم ماسعنی ارضی و لای  
 اهدیت و جمع عین بینه و سناریت نیز دل تحقیقت جامع میان حقایق  
 آئینه و کرم و خواجه دایره حکیم کو **بیت** بجز این دل در دست  
 دل که محبت از او نمود حاصل و این دل محبت لا یتولد و عدم  
 تعینه که **بیت** اگر با غرور دیا فرار به و نشد منور است او یاره که  
 خواه با قوم سعت او بتنا است که آنکه بحکم لا یستغنی ارضی و لای  
 لعدم تنه امید در همه عالم بکنند بلکه چهره الم شامه در قبضه او سعتها  
 نابدید بجهت حکم و لکن سعیر قلب عبد المؤمن سرایده فرد است در دست  
 وحدت او زنده انجا در سخن نظرت ظاهر است که فسخ نه کرده  
 درین محل عبارت ایمن خوشتر است که سرایده و حدایت در دست  
 فرد است او از جمله اطلاق و حدایت بر صفات المیت مناسبت  
 و فرد است در صفات قلب که از جمله او است زیرا که حصول فرد

باده

بعد از اول حد

بعد از روحیت است که نشانه اول افراد است بعد از این است دل  
 بعد از اجتماع جسمانی و روحانی متولد شده است **قول** با کما به طلفت انجا  
 سازد که ما و سنی ارضی و لای سالی الحدیث **بیت** دل کی نظر سالی  
 خانه دیوار چو دل خوانید کاره انجا بردارد که قلب المؤمن بن صعبین  
 اصلح الرحمن یقلها کیف یشاء ان فی حید ابن آدم لخصه اذ صلیت  
 صلح بهاسایر لب و ادانست فند بهاسایر لب حل و عقد **بیت**  
 بسط مؤمن و کونین بجا انجا ظاهر کردند درین سخن بر نظرات **مطلوب**  
 منصفه در عقاید مؤمن یکسنت خواجه در عقاید حل عقد آورده است  
 عقاید قبضه بسطها ده **محمد در هفت** بدان که یکسنت در **مطلوب**  
 مستوره عبارت از احرام کشف حقیقت استسواق قلب در مقام قربت  
 انما است به قلبی قلبت ان کشف و اصحاب بیت تفاوت و تعین  
 صفات نوسن ظهور آن در ادق تعین اشراق حط است از قلب طری است  
 قبض حال در دور از دور از بسط اشراق قلبت بهمان سرور در **بیت**

و یکسنت

ظهور صفات نفس و جبریدن گشت و نیز اشرار و عاصد القلوب و سبب  
ارتقاء و جبر است از پیش دل و انزایش انقیاد و اشرار قلبت **قول**  
ناذا قبض اخفی ما ابدي و اذا بسط عاد ما اخفی یعنی سخن سینه برگاه که قبض در دل  
اندر از اخفی حرکت در درون دل استکار کرده بود و برگاه که در آن  
رابطه محضه باز میگرداند آن هر روز که بکلیت انقباض کرده بود در ادر از آن  
سبب است که تعقل و تعویب قلب را مواره میان این دو حال مستقامت  
منقلب میگرداند تا یکجا خطوط از و مخرج گردد یعنی که آن را آن رنج است  
صورت قطرات عبرات نموده شود و گاه هر در سببش بیان فرموده اند  
هر اسم عبودیت و اخلاص باهی مردانه **قول ششم** بتر کز حسن در عالم کج  
عجب دارم که دارم در دل شکم که چون خان و مان داده مغیر این است  
مان معین ما و سعنی ارضی و لا سمائی است **قول** ابو یزید از سبب دل  
نوحه چمن خبر داده است که اگر کشش و صند زار بار خنده عرش و آنچه در  
در گوشه دل عارف گزاید بدل عارف را و غیر نیاید برای آنکه او را

در صفات

چنانچه موجود است لایزال آن نشانها هم در و محصور است **قول**  
حقیق لا طلاق و عدم تقید و تمام محادیه بحق المطلق تعیین محصور  
ممثل شود بلکه از آن خبر نیاید از هر اسرار حق سماوی با حدت خود کند  
غرفایه شود لاصح حدال اکثریت یعنی الوحده الحقیقه چنانچه در حدت  
را بنفس خود مشهور نیاید فصله من غیره قال الشيخ الاکبر فی القصوص  
بل ان العقب اذا نظر علی الحق عند تجلیه له لا یکن معوان نظریه غیره  
خود را در آن حال عین حق پسندید یا از برای آنکه صورت اینها را  
ظهور نور الواحد التمام محقق شود کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس  
مع بقیع اعیانها **قول** جنید گفت چگونه خبر باید که الحدیث از آن  
بالقدیم لم یبق له اثر قال الشيخ الاکبر فی القصوص مقابله العدم  
یعنی بالحدیث موجودا و قال المودعی شیخ شیخ علی ان الوجود  
من دون احد و لامع لعمد الاثنتیه فی مقام وحدته و محن جنید از حدت  
سلب زیادت رحمت **قول** بو یزید گفت چون نظر در جنین کند

درواثر بنود عظیم مبدل اجرم سجایا گوید **بیت** آینه زون نور خود را  
 برده که زانکه زان شکر بود بجهت **قولها** یک از هیچ کوزه خاست برآ  
 کرد چون آفتاب یافت کوزه خورا آب یافت گفت ایسن در دار  
 دبار یعنی سخن تعین و شخص که موجب اثبات شده بود از میان بر خرد  
 عین لیکان ظاهر شود **قولها** شعرا سیاه و حی و حریف و جهان هم او  
 موصی هم داد همو سمان این سخن ظاهر است **قولها** عیب کار و  
 قلب بیدار المؤمن و القلب بین اصعبین داوود دل هر در انجور  
 عارف است غیر لثنا میت طاقت کنجا بر او نباشد کامرودل در  
 او و چو است غیر مشایخ دل را از حبسی من هو غیر شاه حاصل است  
 هم در او باشد رخیل عطایام الامضایام **قولها** مگر بزبان تر جان پان  
 رفته است **بیت** که در اقصای دلم در میان دل  
 منی تا برانکه از لطافت خویش هم نود زنده رلف خویش بر لب  
 که رلف حجاب رخسار از است اسما و صفات اگر حجاب دانند

در غایت

برس نماند بخت یار در دل نکسار است دل عاشق در بند لطف یا موافق است  
 او هم زلف او بوده باشد و قس عیذ الله **قولها** هم در نبرد خود بود پروا  
 بر نماند در جز در خود بخند بکافی جز در یک کجی فرار کند دلان المشایخ  
 حویب لادرباط بر پیشین دلا یوسف الواح من کوزد اسرار دباکنز  
 من کوزد کثیرا اذ بالعکس فردا نیست حق فرود و احدیت دل آرام نبرد  
 و بی هذا احکام النظر لذلک **قولها** صاحبید از مناجات چنین خبر  
 داده است **بیت** کفتم که گرای تو بدین زیبار کفنا خود را که خود هم  
 بچایس هم عشقم و هم عاشق و هم معنوق هم آینه و هم حال و هم دنیا از  
 حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و کم کسیدانند مگر کسیر که مباحث  
 را استحضار بکنو بیوق تمام کرده بود **قولها** **بسم** عن سلطان  
 معنوق داد و جوهر و غنایه عن المسکن و ذلک اقتضای عشق لاسکال و  
 لیا الواجب عاشق ذلک از عزت عشق کسیدانند جمعی از عشق را که در  
 استغفار و صفات عدم را پیشین که فقر و فاقه است یعنی بی لطفه اقتضای

بر وجهی است که عبارت از نوعی است که در آن غرض معشوق کدورت  
 بود واجب با وجود محض در مرتبه واحدیت که از تعیین شایسته عبارت آمده اند  
 مگر **قول** چنانچه بداند که معشوق بین باشد و علی کل حال غرض معشوق  
 آمد لکن احتیاج به العشق لکن و غیره صفت عاشق است تقاریر **المعشوق**  
 الوری **قول** پس عاشق فقیری بود که محتاج به مال کل نیست و لا محتاج  
 او به شایسته محتاج بود و هیچ چیز به محتاج نه اما آنکه او به هر چیزی محتاج بود  
 نظر محقق بر حقیقت آیه **مصرع** در هر چه نظر کن رخ او بیند لاجرم بهر  
 محتاج بود که العشق احتیاج ذاتی من غیر تعیین حاجت معینه یعنی نسبت به نفس  
 اختیار و فقر صادق که احتیاج او مطلق از تعیینات مولانا که بر در **مستور**  
**بیت** بهتر کان از قناعت و قناعت یعنی از قناعت معشوق  
 حقیق و بر میزان اختیار آن فقر و غنت و توان جد است نیاز  
 اضطرار این اگر یک چیز بند سر نهد و آن رکان زره است مجید  
 لا طلاقه و عدم تقید به حاجت **قول** و آن که هیچ چیز به محتاج نبود

اصح معنی دارد

احتیاج بود و تو آن بود و عاشق در حال تجربه که عبارت از قطع علاقه با غیر است  
 نظریه که عبارت از قطع خواهی با طراست صفت است یعنی وجهی و صفت و طراست  
 آن که در اولاد است بود یعنی در حالت سران سرد وجود او در مراتب از هر مرتبه  
 گرفته بود حکم آن الله یا حکم آن تو و اولاد است علی الامانات علی الامانات علی الامانات  
 سبحانه حکم منه بر او و ابره و معشوق با کلمات یعنی بر تقسیم را که از هر مرتبه  
 گرفته است با ذر و وقت خروج در آن مرتبه برای مناسب معشوق که از هر مرتبه  
 او با سر خرقه نیافتن خود رفت یعنی عثمان که در اول امر معشوق هیچ  
 و حاله نه هم قیود را طرح کرده است و اعراض نموده بیکل مرتبه معشوق  
 و به اطلاق منصف گفته **بیت** تعلق حاجت و به ماسلی چونند با ماسلی  
 و ماسلی و ماسلی مع الله یقطع اللشقات لیا الاعیار کونوا لاول  
 بلا تقید بقید یا حال او که در صحن حال هیچ چیز به محتاج تواند بود  
 احتیاج بود و تو آن بود و او چون در بحر نیستی عوط خورده است و چون کجا  
 بود **قول** و در فقر مقام است که فقر هیچ چیز محتاج تواند بود به محتاج آن فقر

الفقر لا یتحقق لیس الله زیرا که احتیاج صفت موجود بود و فقر چون در غیر غیر  
 حوز در احتیاج بشر برسد و چون احتیاجش نماند فقرس تمام شد اذ انتم الفقر فلو الله  
 زیرا که اشئی اذا طار و رخصه العکس صده والله جازد بیچ هر بیچ غیر محتاج  
 نیست **قول ششم** بیچ با شریح جفت با شریح یعنی حکم الهی است اذ اولی الامر  
 لم یمن لانه فی غیره و چون در مقابل مسر حقیقه او آید از باب عظم  
 جو شود **قول هفتم** بیچ شریح است با شریح یعنی چون از غیر شریحی خود که  
 همگان نیست فایده ای در وجود همه یک یو و بیچ و بیچ **قول هشتم** بیچ  
 فقری که لا یتحقق لیس الله علی تر آید از منزلت فقری که لا یتحقق لیس الله  
 لا یتحقق لیس الله شریحی که محتاج به این است مطلوب و بیچ رده اشیا  
 مبد و آن که در خلوت نگاه بود و با بیچ با یافت و با یافت خود نیست فقر  
 مال نیست فقر لا یصغر لیس الله لایس الله بیچ بیچ است که فقر را دو  
 یک نظر حقیقت و ایمیست فقر است از هر چیزی در استملاک او در علم  
 کم است عدلش و طلب فایده و منظرش بر و سلطان و افاض ان خود را در اختیار  
 دوم

صلاحت از هر

صلاحت از هر چیزی در ان است عدله و افاضت با و منظر و طلب فایده شریح  
 اما بر مقتضای اعتبار اول فقر را احتیاج لازم است زیرا که چون با نظر لیس الله  
 وجود در عدل پس تطرش بر وجود هر متعبد حکم شعور با است عدله و طلب فایده  
 با این اعتبار بشوئی و تحقیقی دارد خود را محتاج آن چیز نماید من حیث وجود  
 اشئی و اجمالی است که کفایت فقر احتیاج دایه و نیز آن که فقر می باشد  
 لیس الله شریح و لا یتحقق لیس الله و اما حکم اعتبار هم فقیر بیچ هر محتاج باشد  
 زیرا که چون از نظر در وجود و افاضت آن بود بیکه فایده است و است عدله  
 صورت در زمان طلب حق است من حیث اسماء الالویه الاصلیه الموعودها  
 الغیب و کمال ظهور و اظهار خودش بشانه و احواله لا جرم اکنون بیچ  
 و حکم از استعداد و غیره بیچ حقیقت و اما بیچ شریحاً حقیقت با بیچ  
 نماند و با جز رسید آن بیچ شد و حق ماند و طلب او بیچ بیچ فقر را  
 از جا آید و بیچ بیچ و آن که کفایت فقر لا یتحقق لیس الله لیس الله شریح  
 و له از عدل با کار که اذ انتم الفقر فلو الله من غیر است **قول نهم** درین



فقر از سر وجود خود بر خاست و با عدم خود بساخت که پیشتر خود نظر محال بود  
 مکنس غلظت با پوشش در نظر آمد خود را ایند برقع الفجر سواد الوجوه الدارین  
 بروی افکنده لا در در سرسبی وجود لوزی سید که بدان سفید روی کرد  
 و نه در ساری عدم ظهور کرد که سید روسر خلاص یا بدینا بیخ شیخ این الفجر  
 از زبان محمودی طبع علی الشرف در قصیده نایبه گوید **شعر** در حقیقت بود  
 غیر سقیط با کسب فی در کسب خاطر صنفوه یوسف در حال طلب خاطر عروس  
 حضرت وصال مآده که نظرت جز وجود و ایشا خودت نیست بسید روی معلوم  
 و احوال و اطلاق اعمال در دین و دنیا و آخرت در ادلی این اراش خود  
 باین سفید روسر مگر در مره برار دنیا و آخرت کا بین و بسید و حصول  
 باین عروس وصال مآده است و این ماه و منزلت را که ترا باین سفید  
 حاصل است عجب عجب عظیم است میان تو و مطلوبت از خود بشده است  
 و از سیر ما بر گرفت و بسیار در الفجر سواد الوجوه الدارین که کن  
 اعظم است تحقیق یافته بخطبه این عروس کران کا بین بزحمته سبکه که نصیبت

فوقان

جز همان در کبره باشد **قوله** کا الفقران کیون لکوا یوسفین نه استقام  
 فقر است که بساوه روسر در جهان متحقق گردد و بدان معنی که فقر نیست  
 نزدیکی که مشهائی فقر ظاهر الفجر بود کسب سواد الوجوه الدارین با شفا  
**بیت** در نه صفا سواد اعظم اینست که با بس فقر تو بشند از کجا  
 علیکم بالساد کا اعظم معلوم شود که وقوعت تحقیق بقام مشهائی فقر  
**لحمه** فی بیان التوفیق بن قول الفجر قری وین قوله کا الفقران  
 کیون کفرا وین قول الفجر سواد الوجوه الدارین باید دانست که علمای  
 درین باب سخن گفته اند و محققان در کسب اشارت کرده مخلصه نموده  
 فقر تحقیق عبارت از عدم مملکت است چنانکه گفته اند الفجر لاشیء لکن  
 که فقر عبرت برسد که در اصلا کسبی مانند حتی الوجود و توابع او در احوال  
 شده میست پس در ارسه که بر کانیات شفا خود و رسول ص با بی فقر فقر کرده  
 از فقر صورتی چه در کسب سیر کسب نبوه اند که بحسب صورت از رسول فقر  
 بوده اند لکن عدم مملکت را فقر است که فقر را هیچ چیز نباشد که او را مملکت

بر

اضافه بر آنکه در تعاریف که از وجود خود نیز فایده دارد و چنانچه گفته اند **مصراع**  
 وجود که نسبت لایق است بر ذیبت و این مقام توحید موصوفت هرگاه که  
 اضافات سابقه نمود توحید ثابت گردد که التوجه استسقاط الاضافات  
 ایچ گفته اند که الفقه مواد الوجودیه الدارین اگر تحقیق کنند همان غیر داله  
 که در بیان حدیث گفته شد به جمله از سوله الوجود فناء سالکت بر دارین زیرا که  
 سواد و طلت هرگاه که در قرآن و احادیث آمده است بمنزله عدم و فناء آورده  
 و بوزو ضیا بمنزله وجود و بقا آمده است کما قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا  
 یخرجهم من الظلمات علی النور و قال علی بن اخیلق فی صلیت ثم رثس منهم من نور  
 بر منیر این کلام این پیشتر که فقه حاصل نشود الا بقا تخص در دارین و این  
 عدم تکلیف باسقاط اضافات منسب ترک ایچ به و منصف است از وجود  
 و توابع آن و معلومت که هرگاه که شخص استسقاط وجود و توابع آن کرده باشد  
 و اورا هیچ گونه تکلیف نماند بلکه در چون تکلیف نماند هیچ نسبت که فقه  
 و مقام فقه او را حاصل آید بر این چنین فقه چون تحقیق نظر کن عتبار

مصراع

تحقیق شد پس این سخن که برین فقه تحقیق شد به سید دنیا و آخرت باشد  
 اما ایچ گفته است که اد الفکر آن بیون لغز امان حفر دالو گفته شد  
 نیز نهایت فقه تحقیق چون عدم تکلیف استسقاط اضافات باشد  
 بر وجود صرف و ذات واحد حقیق که آن وجود مذکور است و این معنی  
 مقصود است که شخص گوید سبحانیا اعظم شایه و لیس فی جنه موسی  
 و با الهی و معلومت که این کلمات در طریق ترتیب بحث هر لغز  
 به حسب حقیقت و از اینجا حسین بن منصور حلی گفته است **شعر**  
 کفرت برین اعد و الکفر واجب لیدی و لهذا المبین قبیح ازین  
 معاست ایچ گفته اند اذ اتم الفقه فواءه مولانا گوید چون ستر ستر  
 میان بر خیزد این عالم استیلاج درم نرزد چون نهایت فقر برات  
 دعوی الوسیست پس هر آینه ظاهر موجب کفر می بیند اگر ساقط است  
 کمال باشد و اندک رخ وجود اضافی و عدم تکلیف بجا از موجب الوسیست  
 بلکه رسید و وصل فقر به بی تمام و وحدت صرف و ایچ شرح فرموده است

مقام است **رباعی** چندین بر وی که دور بر خرد و دست دو بر سر بر خرد  
 بر خرد نو او بنور دیک ارهه کین جای برسی که تو بر سر بر خرد بر کن  
 نو اگر غایب در غایت قرب بعید است و در ویش در غایت بعد تر کاف  
 الشیخ ابن الفارض من قصیده **شعر** قلم من منها مؤثر فی اجتهاد  
 و عنها بلم باعد مؤثره یغفر زود بحضرت مشتوق میخ نو کز می  
 اجتهاد خود هر چند جهد کند هر بایه شاکست وقتا با افاضت جمع  
 نشود و از حضرت مشتوق تر دور نشو بر میخ مجتهد که اجتهاد کننده در  
 دیبا مگر و بی صغیر بهر شک در ویش خایه بودنت از او فاضل است  
 هر دو معارف او باشد در تحقق بوجدت و عدالت و صیقل آینه دل و پ  
 در **قولی شعر** منی عصف ریح الولا تصفت اخا غناء و لوباء لفق  
 بیت است این بیت هم ازین فارغ است یعنی هر گاه که کجبه که  
 با و تحقیق عشق که از محبت عالم وحدت و زانست در هم سکنند نو اگر  
 با جلد نذار تا و کرشها و صفتها و ملکیت و غیر تا که بزارت او در اینجیه و ام

اولی الامر

روست است و اگر با بد بخل خایا و زد مرا کنه او با بخل کندی کند با و فاضل  
 تربیت دهد **قولی** دایه که بر کوبید میخ بایه که اگر نو کز در ویش  
 عالم مشن کند مثلا در دست نو اگر جوایز افروخته بود و در دست در ویش  
 بزیم نم سوخته نیم که از آن عالم نرو و چراغ نو اگر نیشاند و بزیم در ویش را  
 بر افروخته به حکم اناعنه الشکره قلوبهم **مصراع** بر زنده سنگسار این می  
 کوبید خواجهر کوبید **شعری** مثوای عاصی چهاره نو مید که سواد  
 شود اسراق خویشید اگر افند بقصر باد ساهیم افند تر در کوی  
 که لیس کی کوب بر منزله دین راه برو به تا بیان خویشید درگاه  
 هر کار مخلصان بر شیخ نظر که کاران بر ندین کوی خالک که ز بند مرد  
 خودین بادش را این المذنبین باید خذرا کاتیل ابن المذنبین  
 رخصن زخ السحیین و هم از لایحه معلوم میشود لایحه سمانه باد او و خطا  
 کرده است باد او و بش المذنبین بیعت رحمتی المطافه لایحه و  
 کل نبی لا تقظوا من رحمتی و انذر الصلحین سطوة بی **عظ**

بیتروابط عامهم لان الاعتراف بالطاعة موجب العفو واليعيب من ههنا  
 جاء في الحديث العذر لوم تذبوا طينة عليكم اشهد الذين لا وفق لهم العيب  
 مولانا گوید در مشهور **بیت** ذلت آدم ز کسکم بود ویاه دان پس از  
 کبر نبود وجاه لاجرم این رود استخفا کرد و آن لعین از تو به کجا کرد  
 ذلت فرخ کلوهم بدر کسیت یک نصب هم در آن است کس کسیت  
 اوستت روی ذول طلال هر که در پیش بود کرد وایل تاج از آن  
 اوست آن مگر وای آن که خود در دگر گذر واره بصحنه  
 العجب لخط الطاعات وین بعدا عن الاضرار فی السیئات  
 که **قول** **بیت** **و یک** عاشق باید که بد عرض با محبوب  
 و خواست از میان بردارد کار بر له اده در کس کسیت  
 طلب عشق سدره اوست زیرا که مطلوب کس از طلب نیت شود و در  
 حوله طالب پیش ایاقت و در حدیثی که بخوبی با شری مولای کمال است  
 باشد مولانا که **بیت** هر عشق تری را غایب نماید هر عشق فرو بردنای

در کس کسیت

و یک عشق را غایب نماید بجاست اصل سیمان کسیت **سوق**  
 اگر گویند حضرت رسالت ص فرماید که من طلب ابد و جده و مصنف گویند  
 که طلب عشق سدره اوست کا قال ابو یزید ایل مردود العزیز  
 در بیان این کلام تمایض **بیش** **جواب** این قول فرمود است که  
 من طلب ابد و جده صحیح است لیکن طلب کردن خدای را دو نوع است **طلب**  
 بخداست یا غیر خدا که طلبی است از بندگان پس بعد از این که خدا را اینست  
 که خود اوست هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال و از طالب است  
 خود را بجهت وجود صحیح نیست که کتاب اگر چه مصنف باطل است  
 سبیل بخداست زیرا که طلبی است او و خدا را او درست است از آن  
 که طلب معرفت و حب او بفضول او کند از برای آنکه طلبی است بر خدا را  
 هم نصیحت از افعال او و خدا را با مقتدره و خدا را حق در طلب حق هم  
 بزنجور و اجدا را کاملیت یعنی بری افعال مسازد و جمیع تصرفات  
 و تعلقات بمنزله حب صحیح اعتبارات و اضافات اندوی

و دادم که در طالب ادوات با نسبت نیست و لاجرم من رق الودعی و طالب  
 می بخور ازین نسبت هر دو در سبک خود یعنی در طلب خود بر نفس خود را  
 صادره میکند که مالک بر داده خود از سر اختیار و در آن که حق سبحانه و تعالی  
 و ایزه الامو آخذ بنا حیثها آخذ ناصیه اوست پس این طالب مردود باشد  
 و عین سدر طریق او و فخذ آن او مردود چون توحیدی را است که گفته شد  
 لانه کیف یصح ان یخده فاعلی علی الاطلاق و الکمال و هو کمال فی  
 مکده فاعله غیره مثل المعزله و ان کان مؤمنا مسلما فان طالب و مع  
 طالب یصف الی بحسب التیاریه فانظر هل و عباد الله من یلوک علی  
 الخیر المصدق و یکن ذل الکلام فی حق الطالب بنفیه فافهم **قولها**  
 فی الخیر لیکرک طلب و مراد خود کرد و کار با مراد او کند ارد در هر عالم  
 شود مراد خود انکار و تا آسوده است و مان بماند **بیت** تا حرکت مراد  
 خود دیگری مدبار یکبار مراد و در کنار است نماید و اگر واقع فرضی بود  
 مرعا در دفع و تفسیر آن چند آن که تواند حکمت کند که شاید واقع غیر

الکلیف

آن آب ترومانند از جویش برسد ایضا در شیر آمد و بدست از کوه و بطنه  
 بودند که جو از شیر زنده سرد یافت و باها بسجده **قولها** پس تو نیز  
 یک جن با یک الهی حق بعضی عبادات ظاهر و در ریاضات باطن که جاری است  
 است و اعمین عبادت صورت صورت است و در این صورت در این بیان که  
 آن صورت بخواهد مجازید و حقوق تبتقا و وجود تحقیق **قولها** درین  
 که هر یک همه کجوس استین کرد و ز کوه تو او ایسر همین این است ظاهر  
 و الله للکثر و المعین **قولها** **بیت** و نجما چون بخند که مراد  
 بهر جا ره او است که محبوب را بهر شرف عراف بدین و بهر نظر این ظاهر  
 بهرت باطن و بعضی ظاهر و در هر عالم از عالم اربعه که عالم حساب و عالم  
 ادراج و عالم مثال و عالم اشهاد صورت است و در هر صورت و در هر صورت  
 کینون کل شیء فی شیه انما یکن علی حیل الحاصل در همه اشیا ظهور لوار  
 مراف بایست چه ظاهر همه اشیا خاک را باطل او است یعنی ظاهر و باطن و حق  
 بود اظاهر و باطن هر یک بود و در اول است هیچ چیز نمیداند که او را بشناسد از آن حکم ماری

الاوراق العرفية يا بان حكم ما ريت شيئا الا ورايت الله مومنا  
**ليضاح** بايد و دانست که ما ريت شيئا الا ورايت الله مومنا  
استدلال اذ انما است يوثقوا من غير تحقق انما قال شيخنا الكبير  
فمن جعلناه بالوفاة العاقله تعرف قال رسول الله من عرف نفسه عرف  
ربه و هو اعلم الحق بالله قال بعض الحكماء تعرفوا بالعبادة سينا و لم يدعوا  
به القربى اذ عرفوا الله من غير نظر في العالم و قد اعظمتم تعرفوا  
قدية اذ ريت تعرف انما الرضى تعرف المألوه فهو الكسب عليه <sup>اللفظ</sup>  
در كلام شيخنا بغير اظهار ماه است اوله است گفت که از خفا جانکه بولانا  
گويد **بيت** غلامم خواجده را از اذ اكرم غلامم استاد است اذ اكرم  
تم غلامم که دعوي غلامت که مني بولاد را بولاد اذ اكرم و ذالدين سبان  
اهل العمود نيس نوع من الشرح با فيض الدعوة العجز الالبه للفتاوى  
في جباله تعابيد و منظره كالقول لاني الرعية والمريد والسيد اي  
بوجه مهارالصلان و باراديه له و يعرفه آني على الصانع شيخنا و استاد

استاد

استاد **اشعر** ابد باير ز نقايله فانما انما شرف علمكم من سر اير  
فيظن بالقلب للغير تعلم كما علمت ليلتيس ابن عامر و ما ريت شيئا الا  
ورايت الله في اذباب و ذوالانفكم افلا يحسدون الله في ما كرمكم **بصر**  
درست اذ باب من غير حقيقته و كيف اذ اكرم في و ما ريت شيئا الا ورا  
الله في اذباب و هو معلم انما علمت **قول** محب ايجان اير  
خلوت نتوانه نشست غزلت نتوانه كوزج لورا عين اشيا مريد صا  
مقارم نتوانه كوزج اير اير ج غزلت نتوانه كوزج غزلت ان بود كوزج  
با بود و شيند و از جمله اسما و صفات خود و حق غزلت كوزج كوزج اير  
ناظر اوج و اير منظر در دست اير و دانست که هر چه نموده را با  
تعلق كوزج مضر ظهور مشوق سيب سني و وجود عاشق بر مشوق  
غزلت چگونه كوزج لان السر سيبه بعير العبد و به حال ج الوصيت و بولاد  
خالفت و راقيت را تخمقي نيت الا بالوصيت بولاد بولاد  
و محو حقيقت و مزوقيت اذ براي اذ محقق اهدر للتصايرين محقق كوزج

در الوهیت

موقوفت جسم الوهیت غیر ربوبیت محال است **قول** ایضا سخن هم بحال در هر کس  
 عاشق که شمع سوختی را قابل نیاید ترساند غیر کج نهان و آشکارا نشود در آن  
 سر الوهیت لطفت العبودیه شیخ ابرار در خصوص معرفت که قال سهل ان ربوبیه  
 سر و آیت میخاطب کل عین الوهیت لطف العبودیه لانه لا وجود لعین الوهیت  
 فاعین موجوده دایما فالربوبیه لا یطعن دایما و غیر طهر در کلام سهل  
 قال فی الصحاح نه ان طاهر عنک عاده ای زایل و هم شیخ ابرار در اصول  
 اول از فواید کونه است و طهر مناجرت زالی به آنکه سر بر خیز عبادت از  
 لطیفه خفیه اوست و سر ربوبیت نوعین ثابت است و هر محقق باید  
 در نظر بی وجود که گفت قال الشیخ الاکبر فانما سمعت ما یحی الوجود الاکبر  
 شود که عین ثابت است ربوبیت بطول خود زیرا که ربوبیت ظاهر است  
 بر ربوبیت پس زوال مر بوب زوال ربوبیت بیشتر و غیر شاید که طهر را  
 بعضی صفت خود حمل کنند و الا عزم بطلان و در الوهیت لطفت  
 از نظر بهره طهر ربوبیت به کما قال **شعر** فلولاه و لولانا ما کان الکی کانا

در الوهیت

در این سر که عین ثابت است دایما زایل نیست و سر ربوبیت ابد از این نبود هر چه  
 در حال وجود نیست الاربیت خود و این عین موجوده در خارج بحسب نشانه از فواید  
 در البرجیه و الاخریه و بیخ سر ربوبیت نیز دایما **قول** هر چند مستوفی را سخن  
 بر کمال است و در رویه کمال شیخ در غایت اما از روی مستوفی نظاره عاجز  
 باین **قول** است را محسوس است هر سخن نوحه غیر این کلمات ظاهر است **قول**  
 از سهل بر سینه که طاهر از الخلق فوجو که ام علیه حریت ایضا عین  
 نماید که الوهیت و ربوبیت و سایر اسما و صفات ایجا از هم جدا است  
 دانه از جانب آنکه داله و رب و مر بوب مستعدین نماید هر جا که نسبت است  
 حریت رفت اما من جانب الاله قطره و اما من المافیه لالان و غیر  
 بالاد فافهم فانه نفس **بیت** از اد عشق عینی غایت است بیدم و  
 نهادم از کیم جو است عشق که ایضا بند او نیست و آن نیست عینی المستوفی  
 به از اد راست نماید لا یتاح کل واحد منهلله الا هو من الهین المختلف کما  
 مصنف میگوید **بیت** هر کسش که نیاز نیست بکار آید چون بنامش سخن بگوید

**قولی** حریت مطلق که از هیچ وجهی در اینجا تعین نمی یابد در تمام فضا مطلق است  
 هویت حکم ان الله یغفر عن العالمین بافت ستود و الا از روز موشوقی همچنان  
 نیاز و عجز عاشق را ناز و کوشش موشوق در میان عین کرشمه و ناز او را  
 و طبع عاشق را در این کار یکدیگر است نیاید با جفا صفت موشوقی با موشوق  
 ممانعت گوید **قولی** سخن در اکل السرور و لکن لیس الا حکم هم سرور **قولی**  
 دایره حرکت در هر دو موشوق هر چند **بیت** تشریف است که در کین یکدیگر  
 روز میدان که کجا داده مرله است عشق من سر و مرله از چکان موشوق در مرله از کس  
 عاشق که در آن دستاره چکان از موشوق بار فریب در استعجال عشق بوجود و توجیه و  
 دست نیست که در زبان که روز اظهار و احوال موجود است موشوق را در عاشق و  
 عاشق را از موشوق با کز است کار **قولی** زلف کرم که ای عاشق موشوق او  
 که چه عاشق او اندر جهان عالمه ام که ایام از باج آید تا نماند از کس دور او را  
 یازد از دلش تا ایم این چه من غریب نیست که ان الله یغفر عن العالمین  
 از آن موبه است و الله اسم **قولی** **بیت** **ششم** عشق است غیر محلی

دریاد و غیره

در آن که موجب موت است که چون در دل اقتضای هر در دل باید بود حکم  
**بیت** ده بود آن زدی که اندر ویر کا و در غنیمت و ضیاع و عمارت یک **بیت**  
 آن بود دل که وقت به بلج اندر و خرد امانت مسیح ام از آن حکم است  
 تا حدی که صورت موشوق تیز اذ دل محو کند به عشق که را بطور وجود است  
 و جوهر عاشق موشوق است چون حکم سلطنت خود را بر عاشق را ندهد او را از  
 ادب او بکل برادر داند و موشوق و توجیه که کون خواهد که هر کس  
 موشوق از نظر عاشق بکلی محو کند و با وجود موشوق تیز تر داند و  
 بخوش بر عین عشق است موشوق که داند تا به موشوق هیچ نشانی  
 چنان صورت عشق نیست و از کز آن **قولی** **بیت** مبنی با کس درین  
 گفته که می آید که کف می خورم ایام در سر بر بان از و به سبک است سر را که هم  
 محبوب **مصراع** آفرین که کز که می آید باز کنت الیک عذرا فان کنت  
 شطنتی عکس **بیت** دور سوزا خرد که ب تو مر استولی کرده است از **بیت**  
 آن که که به یار تو مر بود من د از عشق تو بردای تو نامت کنان موشوق است



**قوله** در دماغ مصطفی از نیعام منین فرود که اللهم اجعل حبک حب الیوم و حب الیوم حب الیوم  
 که میگوید ای آنکه نشوای و نباشی من تو **بیت** خوام که جهان که این عشق منقول  
 که عشق تو هم بودم در حرم سحر از کجاست علامت **قوله** و اگر نظر بدارد که این است  
 قسیم با تو نماید که محبوب محبوب عشق چگونه کردد هم من هم و عرف من عرف من هم  
 لم یعرف شتر ازین تو می کرده که از تو ایام و خواص مرتبه برتر است  
 بر حق سجاد اطلاق کنست بر ملو عایت آن صفت باشد و عایت لیسان هم الشیخ است  
 مستحق بیشتر شغل و متوجه بنی شوق و الفاتح بحال عاشقین **قوله** چندی بخوان  
 روز آنت که عشق حکم فاجیت نخست سر از کربان عشق بر بندد نگاه بدست عشق  
 در آویزد چون در راه با همیت صبر و کزوت موسوم با یوسف است در هر صحنه از دیگر کرد  
 نگاه با سکر کزانت اعتبار را که در تعین مایا به از هر چه که در راه راه بریزد  
 برکت تو که نگاه که هرگز نیست اطلاق نفسی است از جمع خود است **و آه بیت**  
 این عشق که کجای هرگز عشق هم وحدت می کند بزرگ **بیت** از نظم است هم  
 عبارت از غیب بود است و پیشاید که مملو مرتبه تعین اولی در حقیقت از اعتبار است

در مسا و صفات و اضافات و نسبت و تقدیر علم **قوله** **بیت** **مفهم** عاشق را  
 یعنی تمام است در تکیه ذات به نفس است فال شیخ ابن الفنا رخص **شعر** فله هو شیخ  
 ماکمن فی فایا ولم یکن عالم جمیل ملک صوریه چه شبیه ذات موقی خود  
 چه حیثان را ناب لمعان و حقیقت نیست قدم در راه عدم از وجود برای  
 زنده میزدن فای وجهه حقیقتی هرات و اضافات برای آن میگویند و لانا **شعر**  
 مرا میگویند آن دلبر که از عشق قفا نوشتر کا را چند بشاید نه آخر اندرین کارم  
 کرد حال عدم عشق در مرتبه اعیان ثابت اسوده بوجه نیز از وحشت دو کایه عاشر  
 عشق و این دلش هم با بدید و هم شود **بیت** زان قبل بهیشت در و شود  
 که بزرگیک نوبت برنج بنویس و وجهه علی داشت اما وجهه عشق نداشت و کجایه  
 لوازم و وجهه عشق است چون موجود شد وجهه او غطا و بهر عشق است چون **بیت**  
 چای لعل است از نهنده محروم ماند چه بهر او یک کت بهر عشق است  
 او بر او عشق و وجهه غطا بر این **بیت** **قوله** انت اللغام علی شک تو  
 ابر بر آفتاب حقیقت نغمه فاعرف حقیقه نفسک پس بهال حقیقت سوز

ذات خود را **بیت** تا تو بر دریا چلیانیت جزیره وحدت از غبار کجی چون  
 بر اندازد عشق و معشوق و عاشقت کی اگر این عطا که در دست تو بود  
 تو از پیش لب که حقیقت نیست گفت خود محسوس قرابنده در دو در میان از کف  
 روانی در آید **قول شعر** بدست بر طالع و الشانه بر سر پادشاه کرد  
 شده بود برت تنها بین او در سر روده و چون جبار تو و لاج صیاح کن از طلوع  
 و بر سر صیاح کنش که در وجه تو ناری که او گشته بود فانی با الهی عن غیبه  
 بر نهی که گشته بر مردل خود از سر ذات تجویب و لولا که تم تطیع علیه خدایه  
 و اگر چنانکه وجه تو بود برت زنده بر ما سر بر روی معشوقی **عاشق بر باغی**  
 روزت بس بودم و آنستم منت تو فرودم و آنستم غن برده بدم بجز که من آنم  
 سر خرد تو بودم و آنستم لغزنا دام که در مقام طم بقم و بر برتین رسیده بودم  
 انانیت خود را می دیدم چون بر تیرتین رسیدم انانیت از میان ایجاد  
 عین عیان بود که اللهم اجعل نور الهی بر ما در مقام سهو دیدار و حجاب انانیت  
 از میان بردار **شعر** یعنی بینک ای نیار می فارغ بفضلت من لیس

نیا بودم

تا بهنم از مقام گشت لبه که من تو نام زیرا که حجاب وجه انانیت است کفاه علم  
 من را نی نقد را بی ای می که مراد بدستی را دیده باشی مصنف کر که در **بیت**  
 آن بود که حق بدو توان دید با بنه مو و الصغی طاه هجرش و جهل در بر او نیست  
 آینه درت حق تعالی که عاشق درستی با که مرین رخ خوب مصطفی لا من یطیع  
 الرسول فقد اطاع الله کنون عالمه للجد الیصل لاخذ محمديه تنبیه للمعین مظهر انانیت  
 و قبل الا و حد الاکل بحقیقه سیر اسعد الزجر البکر علی کمال المواراة لکن یونان  
 تو ایتم خولگی و **بیت** در بر او سم بدو توان دیدن لاجرم گویم نورا الی  
 نورا لا یخاطب یحی اب الوجود المانع الشهم خلق را در سر کینه نماید او در مقام  
 آینه در آمد او برت انانیت **قول** و ما قدره و الله حق قدسه ای  
 ما عزو الله من معرفت ان قدره و فی انفسهم و صوره دکما تصور و نوره نور  
 شهم **قول لغزینیت و شتم** محبوبی خواهد که محی را به دیده عنایت خود  
 برکت که خیزد بر من جبریات التي تواری علی الثقلین مولانا گوید **بیت** در  
 جذب عنایت خود تراست از هزاران که شش طاعت برت غیبت برت

که از معلوم یعنی از عالم اربعه با او همراه شده باشد از وی محو کند معنی او را لغات بر آن  
 نصیب بگردد و چون صفات عاریه را از وی سلب کند بر آن آن صفت صفات  
 از ویست و حکم و حکم و حکم مخلوق با خلق الله در پیشند پس آنچه با همایی بود محو  
 بچو و هله و کرم و حکم چون در شکر اسم عبارتست از ملاحظه ذات با قیاس  
 صفات **مختص** در بیان قیاس پیدا است که انصاف بده انصاف حق حال  
 الانصاف بده و قیاس و تحقیق انصاف عن سائست مطلقا بده ملاحظه قیاس  
 در تحقیق هر یک را از انصاف ان بی حقیقت از حضرت ربانی و کمالی در هر  
 و سپهر انصاف تو به نام است هر صفت حق را از هر که در کس طوری نام هر تحقیق  
 میباشد و عاریه میشود و چون خلقت را فاعل است و تمکین کرد اندر همان کس  
 یا و کس در قول ما ریت از آن است متصل صکر و انش میشود و از اول و واضح  
 واضحش مرار حال میشود مولانا گوید **بیت** منک است این با جو در شکر  
 اشتر کرده اند هر چه جان عاشق را در آن نور جدول کفر از سبکی بیان اندر و  
 در تو چه نام حال میشود اللجب دایه کرد و چه کمال که من خوش است و ظهور آن محبت

بند علی ما

بجایاب قاضی را دنیا فیها که عبارت از تقویست موقوفست پس تقوی را در کس  
 قابل است و تیز زد و فان غیر از اذ التقوی و محبت کرب را گوید **بیت** سو  
 عشق شود زره میشد شیر کراست عیان را هموار باشد بکلیت ترا تزلزل  
 اگر در راه ناموار باشد حکیم گوید **مشهور** عقل مبر در کس است در او عشق  
 مرتقا بر او بود هر حقیقت محبت را بطاعت از او ابطاعت او و عجز است از  
 خولف محبت کرب را آنچه کشت و بعد از آن که بجهت کسید هر چه از وجهه کار او  
 تا مملکی صفات او را از وی شمس کند انگاه ذات او را بجای دایه از او بر  
 و بدل آن دایه که است مملکی انصاف بصفت خود دارد بدو بخشید و بعد از آن  
 صفات او در اصل آن ذات مبدل میشود و بجهت فرموده است اللجب انصاف  
 اللجب علی السبل من اللجب است بدو بخشیده است کسنت علی اللجب با دام  
 جب موجود بود و بجا بر بعد ذات او را است مملکی صفات کسنت کسنت با دام  
 الا عظیم من خلقه با اطلاق الله انما متحقق کرد و محبت بی حال گوید **مصراع**  
 زمان موهبی و من موهبانا و جیبش بتمام آقا محقق کرد و مملک از احوال

تحقیق آن نیست که در ضمن تحقیق با دو عین مشابه در الحقیقه و الوجه خود در دنیا  
 یک نفس واحد که در غایت طایفه المؤمنین و المومنین و التوهم اهل الدنیا  
 من الحقیقه طایل بکفر مملو از اتحاد نزد این طایفه است که بقایا و قید در لذت و  
 و احکام مراتب که بر عین وجه یکسان که طایفه است و بعد همان وجه یکسان ظاهر بر عین  
 معین منصف که عین و امتیاز عارض بر آن که در اصطلاح معتبره  
 عارض بر خود موقوف **قول** و بجای خود منبسط می شود که در غایت  
 موقوف که در پیشگاه اله و باطنش بر یکجمله تا همان که در کلام شیخ کزیر  
 که در مسلمان بجزرت اندر ساحت من بعضی الوجه و قسم اندکی و او  
 مملوک بود که در استیجاب در بیجا به سجده الابد الابدین لا یجوع له روح و  
 که در سیر مراتب و مقامات و حالات او را بقیه از اصلاح مانده است بر وجه  
 باخیا در جهت استکمال احوال و مقامات خویش سیه ادای است که او را از  
 زنده بجهت تکلیف و کفران عن اذن الهی و بپیرت مانده و در امور الهی و الحقیقه  
 اهل آن تا اینجا سخن شیخ کزیر است و اصل اول را تا نیا در اقتدار آن که استخوانه

فان...

تا کسر الهمزة الی الابدیه و استهلاکه فی شهود حلال الصمدیه و او را چون از خود خود که  
 با دیگر چون بر دازد در ضمنی چون تواند کرد بکس شیخ او سینه این بر **سفر**  
 با صفت التمی شغلانی بد عینی در عرف تصوف او را در ارفاق کند در احوال  
 تمام سلطان بزیادت چون او را در اصل بجزرت بجهت پرست خطاب بر کس که در  
 از عرف نفرت انحراف پنجه شد و از روش رفت خطاب کند که در دو الی جیبی فان  
 پیچ و این اوقاف میسند که کفایت حضرت فی بحر وقف الانبیا علیها صلوات  
 بر پیغام **سوالی** اگر گوید از کلام با برید ظاهر الابد هم آید که مرید بی فوق مرتبه  
 باشد **جواب** اینجا که در حوضی کده است در دیدار که اینجا بر حل او رسانده  
 این صمد را هم بجزرت در اینجا بجزرت در این حوضی کده است که برید در آمده است و  
 خلعت نیابت پرستیده اند از بر استکمال اقصان در زشت دستبازی با دل او صحیح  
 بر کسر خدایت نشسته اند و حکم ایشان در محکمت نافذ گشته و خدایانم انما بعد  
 تمام ایشان شده است و از آن جواهر صفایه و دلائل معارف که در آن دریا  
 اند بجز دم رسانیده اند و در اصل هم را رجوع غیر از آن آیه تا نام حق

حق المعاشات شافیه است بدو و در کتب معتبره در فضیله امیرالمؤمنین  
 علیه السلام در فضیله آمده است که در فصل این سخن را از کتاب مقاصد که در اول  
 طریقت لای مقصود کتب آن اعتبار در فضیله طلبیده کرد **الحمد** در میان قطب و امیر  
 این از چند تحقیق بیاید اول آنست که در اصل را که بر تبه شیعی و قطبی سیده امیر  
 علیه السلام است و امام اهل کربلا قطب است و ظاهر در علم ملک او در اول  
 امام آید و در حقیقت که برین قطب است و ظاهر در علم حکومت او در علم ملک است  
 الحج الا بر فی العنصر فی حدیث الله هو القطب علیه السلام و الله و عبد السلام  
 الاصل الذی هو علی بن القطب علیه السلام الامام الاثین الوردی علی بن  
 و چون قطب از دنیا انتقال یافت کند امام امیر قائم مقام او می باشد و امام قائم  
 امام امیر و یکی از او تا در بعد قائم مقام امام امیر می آید انگاه از ابدال سید  
 بنیاد و تالیف انگاه از تالیف انچه شریک انگاه از جمله شان انگاه از حدیث  
 انگاه از حدیث است محمد **سور** اگر گویند که چون امام امیر نظر علم ملک  
 در امام امیر نظر علم ملک و شکی نیست که علم حکومت امیر از امام ملک است

بر سر

داد سیر انفاقی واه باشد و آن ایهات است **مشهوری** بار از حدیث امام محمد  
 که در امام که برین است حجت این نیست که بود در کتب معتبره تا که در کتب معتبره  
 ما که من انصوب هم را که هر که از بعد سفرهای دراز حق صحبت گوشت را از کربلا  
 تا که کس که بخوش دل نه طرد بخوش می آید کرده داد راه داد بعد از آن هر که از اول  
 چون خطاب این چهار صفا کرده من روش را بعد و خطا بعد از آن که بود که در  
 این صحبت را که در آستین دانش آن بود بود و قفسه تا بدان دانش که در کربلا  
**قول** این دیده مر دیده و بر احوالست نیز نظر تحقیق است اما در آن زمان که چون  
 نظر نظام در شیا می کند لاجرم حیال است بی معارضت مرشد الا که است که در این  
 مرشد اگر بدین تحقیقت من نظر کرد مرشد است که در موجود است نهایت  
 همه تیشات از ترغیبات ظهور و سید مرده که از خاندان بعد است و ظهور  
 افاضت منبذ اما نه که هر مرشدی که کار می بیند بعضی بعضی هم معاینه بر توان  
 مرشد در حقیقت جو احد است جو نیست که همان که خواه مرشد **بیت**  
 در بیخ غنی که است اصرت که یافته است نتایج در دست و در کتب معتبره

نامزد آنکه هر چند عین یقین است این خلیفه از علم یقین است لاجرم لذت آن  
 نیز مانند لذت آن باشد که عین یقین بدانند که هر چند کفر حق را بچند  
 میزنند و هر چه حسند برای حق و حق یقین است که علم یقین بر عین یقین  
 و عین یقین منم کرد و عین یقین خواهد بود **بیت** ترا سینه مبارک  
 بدست عمل کردن نشدن عین جو علم از حقیقت عین کرده است  
 گویند که **قول** و لکن سلطان قلبی که اشارت بخش تو علم یقین  
 به عین یقین منم کرده و تخریب هر حق یقین در اعینان است و کفر  
 جو حق یقین حاصل نیاید از سهل برسد که ما یقین است لذت یقین  
 بر الله بر سر جان هر چه بر تپه حق یقین رسد به جو حق یقین در هر چه  
 بتظار او وجود دیگر نیاید چنین بر تپه وصول رسد که در دار بطلان  
 بارت از فانی شدن او صاف بشریت و عدم تعبد بر تپه که فانی  
 وجود و صدای نیاید و اینست مقام محمود که از اعظم مقامات مملکت **بیت**  
 به کس که ز روح عدم مستقیمت علی بن میان من و جوای دود

آن آیه تره

آن بود که محبوب خواسته باشد یعنی ساید که واقع مرعی شرعا بغیر آن چیزی باشد  
 که محبوب آن خیر خواسته بر می یزد که در واقع مرله با بر امام محی عزالدین  
 پس بیخ آن مستعمل شود **لحمه** در میان فرق میان رضا و ارادت  
 فرق میان رضا و ارادت آنست که رضا احضی از ارادت است هر ارادت  
 خصیصت که بر وجه احد معذوری القادر من الفعل و از ترک حرکت بر آن  
 دیگر و این معنی در رضا موجود است و در رضا قید و مکرر نیاید است  
 پس حسن القادر من معذوریته و علامه ذک ان یا غیره لانه حکیم و لکن لای  
 الا با یحینه و یستحینه و کما یضاه القادر پریده من غیر عکس کلی العلم  
**قول** اگر کسی حکایت کند چنانکه در هر صورتی رود دوست عیان  
 باید که در ماضی اگر چه بود او پسند رضا نه بد و چون در ماضی است  
 که راضی نیست و لایرضی لعب ده **سؤال** اگر گویند میان  
 آیه وحدت قدس که من لم یرض بقضای فی طلب تا سوا من ظاهر  
 منافات هر کفر تر از قضای است **جواب** رضا بقضای است

بعضی بر کفر مقتضی است نه فضا زیرا که مقتضی بهر از رضا به حکم الله  
 آن قضات رضا محکوم به کفر آن مقتضی است لکن در عمده اینست که  
 انصار مضائق علی الاغیار را لا فخر باغیا بر آن مولانا گوید در مشهور **بیت**  
 دی سوا که در سال هر مرزا را که عاقل بود و با جوارا گفت کند از رضا با کفر  
 این سخن گفت و کتوت او معبر با زعفران و او که اندر قضا هر سال از رضا با کفر  
 در نهایی حق بود کفر و فتنان کریم را بر سرش با نرسد فتنان دریم نظر بود آن فتنان  
 بر چه چاره با ندم اندر میمان گفتش این کفر مقتضی قضات است بدان رضا کفر  
 بر قضا را خواهر از بعضی بر این استکمال است دفع کرده در زمان رضای بر کوزان رود  
 در این روز که نزاع و خروش است **تمثیل** به آنکه بعضی از حکما از برای آن که  
 فرق میان رضا بقضا در رضا مقتضی واضح نیست مثال گفته اند از برای  
 مثلا چون طیب خواهد که عیار بر آرد و بر کفر بر خوراند با معابد بدایع کند که او  
 الدو آه کنی و در بعضی بعد قطع میداند که از بر طیب تمام خواهد شد  
 که بر طیب مقتضای حکم است و در این مرضی است بر قضا است

بر کفر

میان

هر که عاریستل استکا از طیب طلب دفع کند تا علاج او را بجزی کند  
 بالنسبه لطلال المرضی اسهل به و این طلب استدلال علاج مو لم علاج  
 باشد از بهار رضا بقضای طیب مراد را فخر نباشد **قول** محبی که  
 حق را نمی نهد از مقام کنت معده و بهره و عالم حق میزد حکم ما را  
 اولاد و است اندر قیه چه موجودات را تعینات نور و تنوع  
 او دادند بر مکنات انکار کند بحق بر حق را بی حق و جنت نام کرده  
 زیرا که در هر صفت عاقر است صلاح است لاجرم از آن اجتناب  
 بلکه در آن طبعاً رغبتش بود معانی این کلمات ظاهر است **قول**  
 اینها شہر رحمت و نه نیند و الله شود بقدر سوال آنست که چون  
 او حکم تجلیست و تجلی هو اشیا را شاططت کنون جمیع محلی علی  
 تجلی را از نظر خود چگونه دفع تواند کرد چه آنست که گویم تجلی رو کانه  
 و مرله از تجلی کمال ظهور و وضع حق است چنانکه بهر از بی و او  
 ذات و تجلی اسما و صفات تجلی ذات را العود و سطون و استیلا علی

البتة له بحيث تسقط قوت البهيمز والرفق ودر هر دو با شروع بوجوب  
 و جلال بند و در هر دو مرضی در نشان لطف و جمال ایجاب معنی در یکی ضعیف  
 اعوذ بر ضاک من تحکم و در یکی دایه اعوذ بکنک **بیت** از تو تو که  
 در کبر بزم هم کنم پیش که روم قصه بدست کدم معانی این کلمات ظاهر است  
**قوله لغز بلبست** و شریطه متعلق است که هر چه هست دور از الله اذین  
 دور از الله که چه بود و فراق برد غالباً محبوب بود و فراق هم خواهد تا از ضایع  
 از باه بعشق بر روان رسوخ سبوق اهل الله است این است که در صحن خبری  
 به پس محبت را چه هست باید دانست و فراق آن در داد غیر بغراق می چون  
 بارادت اوست مطیع و نفاذ نود و بهای طاعت **قوله** و بدین معنی  
**شعر** اریه و طار و پر بر سر به فارت اریه لای برید نصرت خایم وصال  
 تجویرا داو نوجو اهد فراق را بر که کم آنچه دلوست بر ایلی خرد لود **قوله** که  
 یعنی دورت ندانم بل از آن دور که جویم بیت دورت دانم **مصراع** و کمال  
 الجبر صعب **مصراع** میکنم که که جبران که گوید **بیت** خود هر بغراق خوش

وایم لعل

خود بر حال من فارغ از غمش تو بس نیز در کامن عجب حکم و فغان تراست  
 بنوا هم سکن که سبل در غمت سر نه از غمش تو نیست هر از از تو دغش تو از او  
 در دم ز کج **شعر** که حکم فراموشی فاضل فام که لا یکنک لکنک غیر  
**رباعی** یا ام روم در سمن یکو داند هر کج که شرط زد و او داند یکو  
 مصلحت غیر شد بود که کجند و کز زنده کند او داند چه غصه کاشن و مقام  
 آنست که هر چه از حضرت مستوح است از تو قرب طابعا و جبران دوصال در  
 نسبت قدم بار **شعر** در میان ما است عشق یا باید دانست عشق  
 را ابتدا سیر و وسط و انتها سیر است ابتدا عشق آنست که چون از ذات  
 عاشق سر بر آید روبرو عاشق از عشق او کرد و هر چه طلب از برای او  
 مرلو طلبد و چون حکم عشق نفس را با همه قوتها از نسج و بصیرت و غیرها فرود کند  
 لاجرم قویه بوسط بهر الاقار و اولی که میان او نفس است و اولی  
 از حضرت مستوح وصلی و از بی و خطی خبر بی مناسبتش می طلبد از  
 انظر الیک حکم انجم و مرتبه اول به و و بطش است که این حکم در عشق



تمام اول که در عین ناد خود در کشته بود و مستحق را و سینه مراد است عشق  
 که بر ما برکت و عتاب عاشق با مستحق این بود نهایت در غایت عبادت عاشق در مقام  
 خود من با همه خطوط و مراد است برای آن که جای حصول محبت مستحق باید در آن  
 بنا شود که اند **بیت** دلکس نه با چون غایت رسید سو دود سر بر سر کس  
 آن حکم می شن از دست عاشق با سوره حضرت مستحق تا م زنی که در خانه مانده  
 زبان عاشق خواهد که مکن خود را فدای مستحق کند بر امید آن که گوید **بیت**  
 بپزیران بود که جان فدای تو کنم بیو چون غدا باشد باز شو اما اینهاست که  
 عشق از عین رحمت منت شست و حکم بر او غایب و رابطه هر دو صورت بود  
 عاشق و مستحق است چون حکم سلطنت خود را بر عاشق راند و او را از او  
 او بکل بپزد که آید به مستحق سوخته کرده اکنون خواهد که جوید اسما  
 و مستحق را از نظر عاشق بکشد که لاجرم او را از مستحق نیز بگرداند  
 و بخود من که عین مستحق است مستولی که تا پیش مستحق از آن جهت که مستحق  
 است هیچ انتمات نکند و حجاب رحمت عین عشقش باید و از ذکر زبان

دولت چون

مقول چون بیسی که شعلتی صبا شکسته خواهد آمد ازین تمام بود و آن است  
 که لذت که **بیت** خواهر لیراق کوش و ظاهر بوصول حضرت فارغ از مرد  
 عشق تو بسیم از انجاست بیکه فر از دوست تر دارد او اصل در صفت  
 آید از لب و چون دایه که دوست آن است حره و خود کس بر سر  
 بود از قرب و جوش بود مندی بگوید از وصل زیرا که در قرب و در اصل  
 مراد خود است در ره و فراق بصفت مراد **بیت** جگر که در کف  
 از وصل نزار با خوشتر مراد ازین نشان است که بعد از کمال محبت است  
 از قربت که بر لبه محبت بی در آن بود که بر لبه محبت است قرب محبت که  
 لارادت الجوب در قرب که مراد محبت است بعد محبت که در محبت  
 الجوب صفت است که قرب محبت بهتر از قرب صورت **قوله** شمر که  
 مانده آن کرات پی پی پی یا مراد و لبر است اما اگر در لب  
 کاملتر مجموعین قرب المحبوب و الصواب **قوله** شمر لایزاله اوصال رسید  
 و در لایزاله با لکوب و سنی الجیب کمال وجه احب لایزاله من شلی کمال

بیش از برای آن که در دو حال بده مرا و نفس خردم و در جوان که در ادب نیست  
 مراد این است که در صورتی که بدست آید و در دست راست مراد از دست چپ است  
**قول** که هر چه بود بر محبوب صفت او شد یا شکر یا غیر از صفات که در محبت و محبت  
 مخلوق با خلاق الله تعالی محبت صفات محبوب متصف می باشد اگر چه در  
 جن فعل او فعل محبت است و صفت او صفت محبوب است و محبت در محبت است  
 این عبارت در اصل بعد از این که هر سه راه اینها نزد کمال الیه الودیه العقیده  
 در بیجا بجای پس بر اینها اهل لقا و فی الاکار افعال غلیب شده در کمال لقا  
 نه از آن با محارم بود و افعال ترجمه از آن دوست بجای عبارت در کمال ظهور  
 حقارت و آن اگر چه حق را در نسبت اما تعیین آن با تعیین محبتی که در کمال  
 محبت آن را اندر زیر همان اندک نظر عین ظاهر است و اگر چه نه از عدم ظاهر  
 تاج در ظاهر است و این فایده **قول** بدانکه محبت و صفات محبت از او است  
 که در محبت با انبساط است میان محبت و اوصاف او به کم کن که در محبت و در  
 و بعضی مخلوق با خلاق الله تعالی محبت است پس از آنکه محبت که تا بدانی **بیت**

کمال محبت

در پیش را به دست بگشتم دست دادند از کسین بزم هر که در محبت از آن است  
 یعنی در این او را محبت است او که در محبت است که در استین هر چه محبت است از بود  
 به حقیقت همان دست او با تم که گشت بره الی بیطنها **قول** که هر که در محبت  
 تمام علیه است که اثبیت علی نفس که محبت است احصاء تمامه بود نام کردن  
 خود بود که همان شاکر خود میکند بر نفس خود زبان من از صفات که در است  
 بیخون **قول** که محبت است **سبب** طلب و محبت و بر عاقبت حکم جسم و کمال  
 منقوت شرح عبد الله انصار که بود او را خواست که خواست خود در محبت که در  
 بران متصف شود چون جاد و نون و کلمت فرخ و ذوق الی در صفت که در محبت  
 محبت با صفت محبت محبت بود زیرا که چون وجودی را بر او بود  
 حتم است بر صفات وجود آدم فرع وجود او باشد آن صفت است که در محبت  
 یعنی در آن هیچ حرکت نیست در صفت که در محبت که در محبت  
 زیرا که هر یکی را باید با استقلال باید در صفات است که در محبت که در محبت  
 یعنی در محبت اهل مشاهده در همه وجود کائنات بحقیقت محبت است

موجود شود **قول ششم** اشیا اگر صفت از صفت را بر سرش جمله بود بگویند که  
 نیز مانند اشیا بر یک وجود وجود شده اند پس صفات جمله یک وجود را بر این  
 وجه است یا که اصل است بر وجود او است پس صفات وجود و صفات که  
 فرعات جدا از یکدیگر بر یکدیگر ممکن را من حیث موهوم صفت وجودی  
 نیز از عدم را بعضی ثابته را که عبارت از اینست است صفت وجودی  
 تواند بود که قال شیخ الاکبر فی الغصون ان العنون صفة و ایتة للعالمات  
**قولها** اما اگر محمول را راه کم بطرفی شریک و تدبیر حکم گفته شد حکم  
 تقریب استرا تقریب الیه را عا لیدیت در حاد محقق اند غیر از  
 بحسب که در حاد را کمال خود منور کرده و صاحبان را غیر محمول است  
 خود صفات خود منفرد که اند وجود در یکسری خود جمعه در هر دو  
 بلفظ نباید اقال و دور وجودیت نباید کرد که بر این صفت مراد است  
 عاریت و العاریة مردوده **بیت** همه چندان و هیچ اوست که او  
 و استوار است اوست معین ظاهر است بخارج در شکر **قولها**

کمال

شیخ الاسلام علیه السلام اخبار کثرت حق تعالی خواست که صفت خود را طاهر کند عالم را از این  
 کپالت و خواست که خود را طاهر سازد آدم را از این که انسان صفت است بلکه چون بریده  
 نظر کند امر بر کس است زیرا که بزرگ عالم بصورت و بزرگی انسان بر فضیلت  
 بر همه برود و توجیه احدیت جمعیت و فضیلت در جهان او بر همه عالمیان است که کمال  
 بصورت و انسان بر غیر لایق عالم کامل و تمام بنابر طلوع من لکن و الاکمل الاصل  
 و اگر در عالم انسان کامل موجود بودی بظهور تمامت عالم ذات الکرسی  
 صفات او علی وجه الاکمل الاصل نماید **بیت** هر که گوید در نمودت  
 جویند در وجودت فافهم هذا و تحقق ان الله عالم **قول المعتمد**  
**جهان** محض است که بعین البصیرت حال صفت نیند درین عالم است حکم  
 نیز به آیه تبارک و العالیق محض است تا که بسیم را و به حکم و نه انفسهم بر اند  
**بیت** کجا چشم که خود خود را از آفتاب در منزلت که اینست  
 چون بعین البصیرت در حقه نظر کرد خود را که بافت دارد که وجود او در خود  
 حقیق اوست و صفات او در صفات او و کجا جهت را بر اینست

که در وجهی او راست و صفات از آن اوست چون یکت از خود زمین او بود و غیر  
 این بود بر این الامتیاع و التیمیعت الالهیست و اعتبارات خاک که در حق  
 لا فرق بین زمین و آسمان **فوله** کت بیت ایست مکان  
 میختم مردم نهرت ازین و آن میختم دیدم بر تو پیش را و خود میختم  
 جفت نهادم که تو تن من میختم بیت اول عبارتت از سر سارکند  
 بوجوب شهرم ازینا فی اللذائق خاک که خلبه در بصیرت تمام علی التعمیل بای کرده  
 و بیت هم عبارتت از سر سارکند در انفس خاک که خواهد در آن تزیین کرده  
 و گفته **شعر** که جوهر دان راهم دان بادت ترب و صیقل کربان بایست  
 اول از سر سارکند انکار خیال انکه از عقل انکه از دل انست حال حال در سارکند  
 جان شود در میان جانت کار است ان شود چون تو زین مرغ برین  
 خرقه پوشش هفت که نه آید درم جولانا در مشور در بندیت جان زبده  
 و گفته اگر بمقتضی و اندک هم و جوی و فی انفسک بیت آلم بر طاس  
 بابت اما در انفس حال و عدان بطرف و قتر مرتب میختم که جوهر شهرم ایست  
 اللذائق

در حکم انک

پس نظر در انفس افضل از نظر در عالم حسن پس نیابت قطب علی عند اشغال از دنیا  
 اینست سارکند پیش **جواب** بی در حالت خروج خاطر عالم ملکوت افضل است از نظر  
 در عالم ملکوت از هر که مرتبه او بالا مرتبه این نیست لغوی عالم ملکوت علی التعمیل  
 اما در حال رجوع برای تکمیل قصان باذن الله نظر در عالم ملکوت افضل است از نظر  
 عالم ملکوت زیرا که در حالت رجوع از عالم ملکوت که شده در عالم ملکوت صیغه و در  
 سیر را تمام قطع کرده و لایق خلاف نیابت قطب شرقی خلاف خروج که  
 عالم ملکوت حضور در عالم ملکوت تریغ کرده است تا ختم غایب در حق لطیف **قوله**  
 چون پیش رجوع فرمایند از در کیمیا عالم بصیرت کت و نیز را که از در کیمیا  
 اکنون رنگ خود در دویر بوسند نه بصیرت بصیرت ربانیه بیدل کردن در کیمیا  
 در کسوت خود بصیرت در صفات خود که خود را برین دیگر مند بصیرت بصیرت  
 حق نیست از خود بوسند بر این بد چون از خود بعد از ان که از خود در حد  
 بمنزله از خود در باید بیکه چون ذات و صفات خود را دریافت و باقی  
 بلکه خود را باید زیرا که چون این از صورت برسد ناچار ایست این همان کلمه

**مصراع** اناس اهوئي دين اهوئي انا دردم نگاه کنده صحت برينده بود ادا  
 بديجانه اربع دن کرم **شعر** حلت في جعلها الوجود لاطرفي فني كل فرابي  
 اداها بروقي **قوله** معلوم که کلی تنی هالک الا وجهه یعنی در او وجوده  
 داده اند شاید که تا وجهه عاید نشی و این نیز در اشیا صورت ماکت لایح  
 که عین باشد اوست در جواب اشارت بر تغییر کرده است **بیت** تا به تو بگویم  
 بپایه تو بگویم بصفت تالک الی غیره فی المضمون لکن در کل تنی فی تنی انانی  
 بحال سل سوا کان للحل معنوی او صور یا دل سزا و صفت المعلومات الکنه  
 حیث شجیت تمیالها فی عمل الحق و ارتسامها فی القدم و هر چه تصدیق  
 مستغ از عدم ای **قوله** چه نیز از دور صورت ها کت و از دور حقیقت  
 یعنی حقیقت باینه زیرا که صورت حادث و بر حادثی ماکت صورت کت  
 باشد و حقیقت هر چه نیز از دور حقیقت کام و در قدیم باینه چه صفت آن وجود  
 حقیقت یعنی چون در هر چه و چه نیز عادت از صورت هم آن فراتر است و در  
 نسبت علییه چنان که در اصول معلوم شد حق سبحانی نفس خود را بنفس خود در نفس خود

در کوه انجلا

بیت

نور

بسیر خود در اراد آن مرتبه ظاهر شد که وسیع بود برکت کان و هر چه **قوله** ای  
 دوست چون در شکر معنی و حقیقت کشید او است پس از ما الی شیا کما فی کتب  
 خواجیه میگوید **بیت** اگر کشیا بین لبه بر کبریات سوال احصایا کی ای  
 دلالت که باقی مقررین گشت آفرین بنیای شیا بلکه هم تا میان بر  
 که **شعر** فنی کل تنی له آیه تدل علی اند واحد یعنی در هر چیز  
 نشانی نیست که آن را در وجهه میگوید که دلالت میکند که حقیقت آن چه نیز  
 اوست سبب از معانی **قوله** قلین الا ارض و من فیها ان کنتم تعلمون  
 میقولون الله اما در تفسیر کسیر گفته است این آیه نشانه که در دفتر خود  
 زیرا که قوم با اوست حق سبحانی زعفر بود و در میکند اصنام را برابر آن کسیر  
 اندر لغا **قوله** فاما نحن له نحن مستانیر و معذور دار که یا که میگوید **بیت**  
 نغمه بند و مرتسم که در اجزای از زمان بجمده ره نوبه بیان تنگات  
 برسم از دست منی ثانی بجمده **شعر** من کل معنی لطیف اصلي و حقا و کسیر  
 اکنون نظری یعنی از هر معنی لطیف در هر می یام دست می نوم و هر با طوری

بچم دان من از این شرح بحیر مراد طلب مراد بود آن که **قول ششم** ترا  
 چو دل بجز آب حرکت مردم یعنی مردان عالم استی حرکت چه خوابت بک  
 بر فوستان در خوابت که غالباً شانه از کج ایلی مناجات و در کج که کم  
 نیز عالم صوری است که اول مناجات و در کج استی مناجات عالم صوری  
**حکایت بیت** چرا چه زنده زنده و چشم بیکدیگر هضم ترین طاعت  
 است که خواب بر عفت است درین راه خواب خوش مستیست و عین نماز است  
**قول** در بحر فزاده ام که کراست بر بیت یعنی در حدت سعادت و علم  
 منا چه کما درین عالم **بیت** در بقی کینم بهمت دریا نیز یعنی کج  
 و طاعت **قول** اگر معایه این کلمات با بعضی فهم نکر نماید معذوم  
 که هر چند قصد کینم که خود را ازین دریای بکران مجال از انم تا غیر استیم  
 در بود است و در کج افکنه معایه این کلمات ظاهر است **قول ششم**  
 علی این کشف کینم که ایلم سکر طیار من معون صدم که ساکن کینم  
 ریسر در دریا ان عی فامت ملاک فلها وان کت است ان العزم که

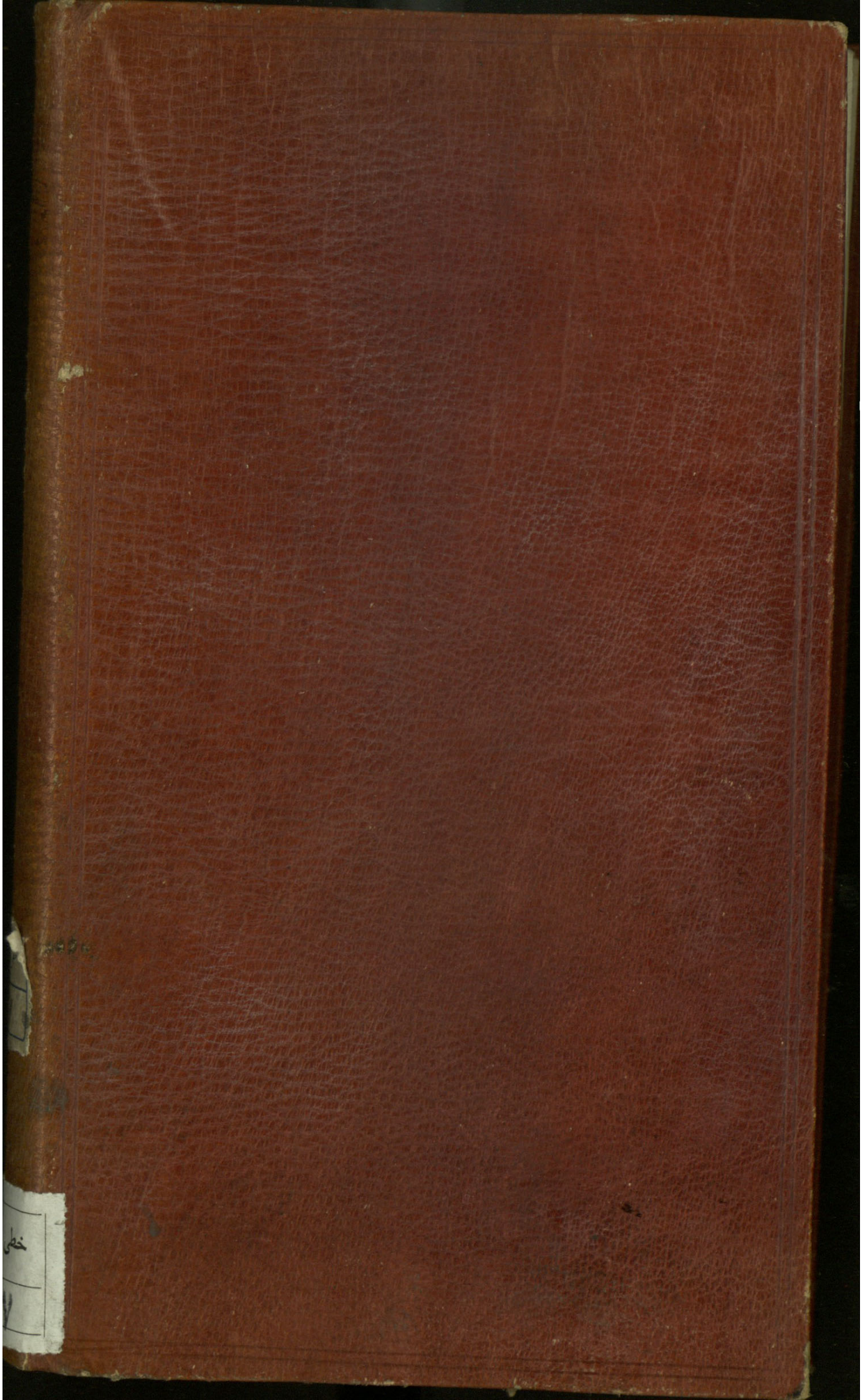
آنکه

آن صفت دهان یکشاید دهان او پراب میشود و اگر دهان یکشاید از غم بی  
 آیه میگرد مقصود شمر است که نمیتوانم که کویوم **بیت** حرام دارم با مردمان  
 سخن گفتن و چون حدیث تو ای سخن در آن گفتم سز من عرف بعد طاعت  
 از اینجا مندم **سؤال** اگر گوید که بعضی از شیخ گفته اند من  
 اسکل با نه بر سر این از کلام طاهر امنا فاست **جواب**  
 اطاعت زبان با نسبت به الصفات و کلمات زبان با نسبت به الله است  
 به نسبت با بار محمد و اعتبارنا محرم **قول** حیدان که خود را طاعت  
 کتم **بیت** ایجا که بجز نامنا است معجزان شاید که بشیر کینم  
 میت از ان خواجه است با عی من کویونا امیر کفراست **بیت**  
 اندرین بحر سپهران چون عوگ دست و پاسبانین چه دایه بوک  
 بیت از صمیم است اگر چه قطع دریا نه پاندان عوگت و معودن پند  
 تقدیر صیاحت دور اما کوشش میاید که در مولای کوی در شوی **بیت**  
 کت لوک و خفته سنگی و با ادب سوی او می غیر او را می طلب

مگر که **بیت** است که در آن کتب دست نوشته  
نیز **فکر** اول است و دست و پا هم نزدیک در راه  
کتاب که شکی نیست و با همان **بیت** که در آن  
از ما جدا شده و در آن **بیت** و در آن **بیت** که  
احکام **شخصیات** **شخصیات** که در **بیت** است  
بجز **شخصیات** که در **بیت** است **شخصیات** که در **بیت** است  
شخصیات را و اقامی **بیت** **شخصیات** و **شخصیات**  
ایشان را و ظهور او **شخصیات** **شخصیات**  
العقیده **شخصیات** از میان مرتفع کرده **شخصیات** **شخصیات**  
الموجود و ان کان **شخصیات** **شخصیات** **شخصیات** و چون **شخصیات**  
کلمات و اصناف و احکام مراتب که بر **شخصیات** وجود  
یکانه **شخصیات** **شخصیات** **شخصیات** **شخصیات** **شخصیات** **شخصیات**  
بایستی ماند و آن **شخصیات** **شخصیات** که تعیین و اضافی







خطی